ادبیات

قرائت فارسی و دستور زبان فارسی

۱۸۷

مؤلف دکتر محمد خزائلی و غیره

عکسی تهران

۱۳۳۸

وقفی دکتر محمد خزائلی در ۱۳۳۸/۶

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: قرائت و دستور فارسی برای سال اول

مصنف: دکتر محمد خزائلی و غیره

مؤلف:

۲۸۴۱۷

خطی: عکسی تهران

چاپی:

سال چاپ یا تحریر: ــــ عدد اوراق: ــــ

جزء کتب: ادبیات شمارهٔ:

شمارهٔ عمومی: ۲۵۰۱۹ شمارهٔ قبض:

واقف: دکتر محمد خزائلی تاریخ وقف: شهریور ۱۳۳۸

طول: عرض: گنجه:

هدیه مولفین

فارسی و دستور زبان

برای سال اول دبیرستانها

تالیف: دکتر محمد خزائلی .
ضیاالدین میرمیرانی
هما شرقی .
عبدالحمید بدیع‌الزمانی .
دکتر هدایت‌اله نیر سینا .
حسن سادات ناصری

۴۱-۳۵
کتابخانه آستان قدس
۴۶۰۱۷
۶۵۳۸

قرائت و دستور فارسی

برای سال اول دبیرستانها

(طبق برنامهٔ وزارت فرهنگ مصوب تیرماه ۱۳۳۵)

تألیف:

دکتر محمد خزائلی - عبدالحمید بدیع الزمانی - ضیاءالدین سیر میرانی
دکتر هدایت الله نیرسینا - بانو هما شرقی - حسن سادات ناصری

حق چاپ محفوظ و مخصوص است به:

مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش خدا

بنام خداوند خورشید و ماه — که او داد بر آفرین دستگاه
جهان آفرینندهٔ بی نیاز — بفرمان او دان نشیب و فراز
فرازندهٔ طاق پیروزه فام — برآرندهٔ صبح از ایوان شام
برآن آفرین کآفرین آفرید — مکان و زمان و زمین آفرید
هم آرام از او هست و هم کام از اوی — هم انجام از او هست و فرجام از اوی
سپهر و زمین و زمان کرده است — کم و بیش گیتی برآورده است
ز خاشاک ناچیز تا عرش راست — سراسر بهستی یزدان گواست
جز او را مخوان کردگار جهان — شناسندهٔ آشکار و نهان
وز او بر روان محمّد درود — بیارانش بر هر یکی بر فزود
کنون بر سخنها فزایش کنیم — جهان آفرین را نیایش کنیم
بستائیم زان پس شهنشاه را — که بخشش دُر افشان کند ماه را

«از شاهنامهٔ فردوسی»

نغمهٔ سحری

یاد دارم که با کاروانی همهٔ شب رفته بودم و سحرگاه در کنار بیشه‌ای خفته، شوریده‌ای در آن سفر همراه ما بود؛ نعره‌ای برزد و راه بیابان در پیش گرفت و یک نفس آرام نیافت.

چون روز شد گفتمش این چه حالت بود؟ گفت:

بلبلان را دیدم که بنالش درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان از آب و بهائم از بیشه. اندیشه کردم که مروّت نباشد همه در تسبیح رفته و من بغفلت خفته

دُوش مرغی بصبح مینالید — عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را — مگر آواز من رسید بگوش
گفت باور نداشتم که ترا — بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیّت نیست — مرغ تسبیح گوی و من خاموش

«از گلستان سعدی»

توضیحات

۱- حرف (ه) که در آخر کلمات: بیشه و شوریده و نعره یافته میشود چون بتلفظ در نمیآید ها، غیر ملفوظ نامیده میشود؛ باین نوع کلمات هرگاه یاء وحدت که بر یکی دلالت میکند اضافه شود یاء وحدت را بصورت «ای» مینویسند. مثال: بیشه‌ای، شوریده ای، نعره ای، آشفته ای

۲- مراد از همه شب تمام ساعات شب از شام تا بامداد است.

وصف پیغمبر ص

محمد کآفرینش هست خاکش / هزاران آفرین بر خاک پاکش

چراغ افروز چشم اهل بینش / طراز کارگاه آفرینش

سر و سرخیل میدان وفا را / سپهسالار جمع انبیا را

ریاحین بخش باد صبحگاهی / کلید مخزن گنج الهی

یتیمان را نوازش در نسیمش / از آنجا نام شد دُرّ یتیمش

اساس شرع او ختم جهانست / شریعتها بدو منسوخ از آنست

جوانمرد و حلیم و تند چون شیر / زبانش گه کلید و گاه شمشیر

چو گل بر آبروی دوستان شاد / چو سرو از آب خورد عالم آزاد

«از نظامی گنجوی»

کتابخانه ... آستان قدس

توضیحات

۱- نظام الدین الیاس متخلص بنظامی بزرگترین شاعر ایران در قرن ششم هجری است. منشأ و مسکن وی در شهر گنجه بوده و بهمین جهت بنظامی گنجوی شهرت یافته است، اثر جاویدان این شاعر پنج مثنوی است بنام مخزن الاسرار - خسرو و شیرین - لیلی و مجنون - هفت پیکر یا بهرام نامه - اسکندر نامه مشتمل بر شرفنامه و اقبالنامه و مجموعاً این مثنویها بنام خمسهٔ نظامی معروف است.

شرح حال و تفصیل آثار حکیم نظامی را در سالهای آینده خواهید دید.

۲- یتیمان را نوازش در نسیمش - از آنجا نام شد دُرّ یتیمش دُرّ یتیم بمعنی دُرّ بی‌مانند و یگانه است و مضمون بیت اشاره باینستکه پیغمبر اکرم ص یتیم بود زیرا که عبدالله پدر آنحضرت قبل از آنکه پیغمبر متولد شود وفات یافت.

۳- اساس شرع او ختم جهانست .... اشاره باینست که نبوت با پیغمبری حضرت محمد (ص) ختم میشود و با آمدن شریعت او دیگر نمیتوان بشریعت های پیشین عمل کرد.

طاعت و خدمت

آورده اند که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در زمان خلافت، روزها بساختن مهمات خلایق مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت خالق متعال اشتغال نمودی گفتند یا امیر! چرا اینهمه رنج و محنت بر خود روا میداری نه بروز آسایشی و نه بشب آرامشی! فرمود که اگر در روز بیاسایم رعیت ضایع ماند و اگر در شب بیارامم فردای قیامت من ضایع مانم، پس روز مهم مردم میسازم و شب بکار حق میپردازم.

«نقل از اخلاق محسنی»

توضیحات :

۱- کتاب اخلاق محسنی یا اخلاق محسنین را در سدهٔ نهم هجری یکی از نویسندگان پرکار آن زمان معروف بملاحسین کاشفی واعظ بنام ابوالمحسن فرزند سلطانحسین بایقرا نوشته و در آن چهل صفت از صفات انسانی را در چهل باب مورد بحث قرار داده است .

۲- بهتر این است که بجای « اشتغال نمودن » اشتغال ورزیدن - یا « اشتغال جستن » بکار رود

درسی از دستور

معلّم : امروز میخواهم قدری دربارهٔ دستور زبان فارسی با شما سخن بگویم .

دانش آموز : دستور چیست ؟

معلّم : دستور دانشی است که قواعد درست گفتن و درست نوشتن زبان فارسی را بشما میآموزد ، زبان فارسی مانند دیگر زبانهای زندهٔ عالم دارای دستوراست و دانستن آن برای شما دانش آموزان لازم میباشد .

دانش آموز : بسیاری از اهالی کشور بدون دانستن دستور بزبان فارسی سخن میگویند چه لزوم دارد که ما دستور فرا گیریم ؟

معلّم : راست است که مردمان عادی بدون دانستن دستور با یکدیگر گفتگو و مکالمه میکنند ولی اغلب موقع مکالمه یا هنگام نگارش ، کلمات و جمله های غلط بکار میبرند

شما دانش آموزان که با کتب و آثار نویسندگان بزرگ سروکار دارید و در آینده در رشته های گوناگون علمی و ادبی بتألیف و تصنیف و سخنرانی خواهید پرداخت باید دستور زبان فارسی را نیکو فرا گیرید تا نوشته ها و گفته های شما از غلط های دستوری خالی باشد ، و دیگران نتوانند از این جهت بر شما خرده بگیرند . زیرا که بسیاری از کلمات و ترکیبات وجود دارد که بغلط مشهور شده است و تا شخص قواعد کلّی زبان را نداند نمیتواند بغلط بودن آنها پی ببرد چنانکه کلمات (پیدایش پنهان نمودن - بهبودی - اعلیتر) از این قبیل است و صحیح این کلمات (پیدائی - پنهان کردن - بهبود - اعلیٰ) میباشد .

دانش آموز : دستور زبان فارسی را چه کسی ساخته است ؟

معلّم : باید بدانید که دستور زبان فارسی را کسی از پیش خود نساخته است بلکه دانشمندان از روی مکالمات مردم و نوشته های نویسندگان قواعد و قوانین مربوط باین فنّ را تدوین و تنظیم کرده اند .

یکی از دانش آموزان : اگر همهٔ نویسندگان و گویندگان یکرشتهٔ قواعد را در زبان رعایت کرده بودند میبایستی طرز مکالمه و اسلوب نگارش در هر عصر و زمان یکسان

باشد درصورتیکه آثار نویسندگان و شعرای گذشته با آثار و اشعار معاصران بسیار تفاوت دارد .

معلّم : گفته شما کاملاً درست است ، کسی امروز مانند قابوسنامه یا تاریخ بیهقی چیز نمینویسد و شعرای امروز برخی از کلمات و ترکیبات راکه متقدّمان بکار برده اند در شعر خود نمیآورند . این امر از جهت آنست که دستور زبان شامل قواعد تغییر ناپذیر نیست و رابطهٔ این قواعد دستوری با مردم مانند رابطهٔ قوانین طبیعی با طبیعت است همچنانکه قوانین طبیعی بوسیلهٔ مطالعهٔ طبیعت بدست میآید و هر روز در آن اکتشافی نو پیدا میشود در زبان نیز چنین است . و در هر عصر افکار و ترکیبات و لغات تازه ای بوجود میآید . و پیدا شدن لغات و ترکیبات نو موجب آن میشود که علمای فنّ دستور در قواعد پیشین تجدید نظر کنند و قاعده هائی بسازند که با توسعه و تکامل زبان مناسب باشد .

اکنون چون ساعت درس نزدیک بپایان است ، مناسب مینماید که یکی از دانش آموزان درس این ساعت را خلاصه کند .

یکی از دانش آموزان : زبان فارسی دارای قواعدی است که اگر آنها را در گفتگو و نوشته های خود رعایت کنیم سخن و نوشتهٔ ما از غلط و خطا محفوظ میماند و این قواعد را

دانشمندان با دقّت در آثار نویسندگان بزرگ بدست آورده اند و از مجموع آنها دانشی ساخته و آنرا دستور زبان فارسی نام داده اند .

ایران

خوشا مرز ایران عنبر نسیم — که خاکش گرامی تر از زرّ و سیم
زمینش همه عنبر و مشک ناب — بجوی اندرش آب دُرّ خوشاب
فضایش چو مینو برنگ و نگار — بیکسو زمستان بیکسو بهار
همه کوهسارش چو خلد برین — همه مرغزارش خوش و دلنشین
هوایش موافق بهر آدمی — زمینش سراسر پُر از خرّمی
بهر سوی این ملک با آفرین — یکی بوم فرخنده بینی گُزین
گر از فارس گوئی بهشتی خوش است — همه مرز آن خُرّم و دلکش است
بیکسوی اهواز مینو سرشت — که سبز است و خرّم چو باغ بهشت
گر از ملک کرمان سرایم رواست — که هندوستانی خوش آب و هواست
همان زابل از مصر ارزنده تر — ز قنوّج و کشمر فروزنده تر
بنزد کسی کو بود هوشمند — یکی نیل کوچک بود هیرمند
خراسان ز چین و ختن خوشتر است — که خاکش بمانند مشک تر است

صفاهان چنو در جهان شهر نیست　　نداند کسش گر خرد بهر نیست
عروس جهانست ملک اراک　　که سرتاسرش مشکبیز است خاک
هم از عهد جمشید و کاوس کی　　نبوده است ملکی بخوبی چو ری
هم آن آذرآبادگان کشوری است　　که بر روم و شامش بسی برتری است
گرائی سوی رشت و مازندران　　پر از سبزه بینی کران تا کران
همه بوستانش سراسر گل است　　بباغ اندرون لاله و سنبل است
* نوازنده بلبل بباغ اندرون　　گرازنده آهو براغ اندرون
زهی خاک ایران که از گاه جم　　مکان کرامت همی بد عجم

«از سالارنامهٔ شیخ احمد کرمانی»

توضیحات

۱- مثنوی سالارنامه در اوایل قرن چهاردهم هجری درزمان مظفرالدین شاه قاجار سروده شده است

۲- بیتی که با علامت ستاره مشخص شده نقل از شاهنامهٔ فردوسی است . گاهی ممکن است شاعر یک یا چند بیت از شعرای گذشته را با رعایت شرایطی در شعر خود بیاورد اینچنین عمل را تضمین مینامند .

چرا باید شاه را دوست داشت

کشور را میتوان بخانه ای بزرگ مانند ساخت ، و ساکنان آنرا در حکم افراد یک خانواده شناخت . بیگمان ادارهٔ خانه و مشیت امور خانواده بحسن تدبیر

فرمانروائی مدبر نیازمندست تا هریک از افراد را بانجام تکالیف و وظایف وا دارد و آنان را از تعدی و تجاوز بحقوق یکدیگر مانع آید و رشتهٔ الفت و محبت را فیما بین هر زمان محکمتر سازد . درخانه پدر این نقش مهم را ایفا میکند و حکم وی بر هر یک از آحاد خانواده نافذ و مجری است و بهیچوجه تخلف از اوامر او روا نیست زیرا که وی بحکم فطرت و علاقهٔ طبیعی مصالح فرزندان و وابستگان خود را در نظر دارد و جز در راه سعادت و نیکبختی آنان قدم برنمیدارد . براین قیاس پادشاه پدر ملت است و افراد ملت فرزندان ویند . همچنانکه پدر آنی از اندیشهٔ خانه و فرزندان فارغ نیست ، پادشاه عادل نیز لحظه ای از فکر مملکت و ملت آسوده نمیماند همواره میکوشد که خانه اش آبادان شود و خانواده اش مرفه و توانگر زیست کند . اگر بتاریخ ملل جهان نظر افکنیم مشاهده میکنیم که در هر زمین چون چند قبیله بهم پیوسته اند مردی دادگر را از میان خود برگزیده همگان فرمان او را گردن نهاده اند . بی شبهه فرد منتخب بر دیگران از جهت خرد و تدبیر و شاید از حیث قدرت و نیروی جسمانی رجحان میداشت از اینرو ی بآسانی زمام کارها را بکف کفایت خویش برمیگرفت و شؤون مردم را مطابق با دستور دین و مناسب با عرف و عادت قومی آنسرزمین مرتب میساخت . بگواهی

افسانه هائی که از دوران پیش از تاریخ برای ما بیادگار مانده است مردم آریائی دیر زمانیست که با ایجاد این نوع وحدت قومی نائل گردیده و هر چند قبیله که تحت یک لوا گرد آمده اند شخصی ممتاز را بسلطنت برداشته و بر خود پادشاه خوانده اند روایات قدیم نخستین پادشاه ایرانی را کیومرث شناخته و برخی را گمان آنست که وی همان آدم ابوالبشر بوده است. ایشان با چنین پندار خواسته اند که سلطنت را با خلقت بشر همزمان سازند.

از دورهٔ افسانه ای که بگذریم کشور ایران از هفت قرن پیش از تولد مسیح یعنی در حدود دو هزار و هفتصد سال قبل از این سرگذشتی روشن و تاریخی مدون دارد و دوران تاریخی آن با سلطنت «دیاکو» آغاز میگردد. در آن روزگار مردم ماد از ستم قبایل خونخوار آشور که در شمال بین النهرین میزیستند بجان آمده بودند و بمنظور اینکه در برابر دشمن بسیج جنگ سازند و در مقابل هجوم آنان بمقاومت و دفاع پردازند «دیاکو» را که دهقانی دانا و دادگر بود بپادشاهی برگزیدند، و مقارن همین ایام قبایل جنوبی ایران که پارسیان باشند برای خود حکومتی تشکیل دادند از آنزمان تاکنون بشهادت تاریخ بیشتر پادشاهان که از سلالهٔ ایرانی بوده اند جز مهر و داد و دهش بکاری دیگر نپرداخته اند

جوانمردی و رادی کورش، کشورداری و سیاست داریوش، کاردانی و جهانبانی اردشیر، کیاست و تدبیر شاپور ذوالاکتاف، دانشپروری و عدالت انوشیروان زبانزد مردم دنیاست، و قولیست که جملگی بر آنند در دورهٔ اسلامی هم ایران پادشاهانی ادب پرور و دادگستر مانند امیر نصر سامانی و شاه اسمعیل صفوی و کریمخان زند و جهانگشایانی همچون شاه عباس اول و نادرشاه افشار بخود دیده است.

تا زمان مشروطیت اوامر پادشاهان که غالباً از احکام دینی تبعیت و پیروی میکرد در داخلهٔ کشور برای مردم در حکم قانون بود و در سیاست خارجی مملکت سلاطین با وزیران کارآزموده و دانشمندان روشن بین مشورت میکردند و صوابدید آنانرا بکار می بستند. از هنگامیکه حکومت ایران مشروطه شده و ملت بوسیلهٔ بعث نمایندگان در شؤون خود مداخله یافته و قانون از خود ملت ناشی گردیده است، پادشاهان همواره با افکار ملت و رأی نمایندگان آنها احترام گذاشته اند و حافظ و نگهدار قانون بوده اند بعبارت دیگر پیوسته رابطهٔ شاهان دادگر با افراد ملت خویش رابطهٔ پدر با فرزندان بوده است از اینروی ایرانیان پادشاه را بحق پدر میخوانند و او را از دل و جان دوست میدارند.

ودر مواقع سخت برای حفظ تاج وتخت مردانگیها کرده بمنظور حفظ مصالح عالی کشور از سر جان درمیگذرند ومیگویند :

همه سر بسر تن بکشتن دهیم   از آن به که کشور بدشمن دهیم

شاه نباتات

درخت بائوباب شاه نباتات لقب دارد این درخت در افریقا وکشور ملگزیک میروید اسم آن «بائوباب» است که ترجمه آن (درخت نان میمون) میشود علماء علم نبات باحترام آدانسون حکیم فرانسوی که اولین بار راجع باین درخت اطلاعاتی منتشر کرده است بائوباب را درخت آدانسونیا نام داده اند .

بلندی تنهٔ درخت منتهی ده متر ودورش از بیست تا سی متر است ، از تنهٔ این درخت شاخه ها بطول بیست وپنج متر میروید وچون بید معلق سرازیر شده مانند چتر دور تنهٔ درخت را میگیرد واز برگهای انبوه وگلهای خاکستری رنگ آن تالار سبزی بطول شصت وبارتفاع ده متر احداث میشود . برگهایش ببزرگی بادبزن بزرگی است وببرگ شاه بلوط میماند ، میوه اش بدرشتی خربزه معمولی است که طعمی میخوش دارد وآنرا نپخته میخورند . وهم از آن مشروبات مبرّد درست میکنند اما

از میوهٔ پوسیدهٔ آن که قابل خوردن نباشد صابون خوبی میپزند . با وجود خفت ونرمی چوب عمر این درخت را بقانون علم سنوات الاثمار از سه تا شش هزار سال مشخص نموده اند . برگهایش هر سال اوائل قوس که میوهٔ آنرا میچینند خزان میشود سال دیگر از اول جوزاء دوباره برگ میآورد وگل ومیوه میدهد ، میان درخت از امتداد ایام ریخته ومجوف میشود وبعد از مدتی بصورت غاری درمیآید اهالی آن نقاط هر شخص محترمی را که نخواهند پس از مرگ در جرگ اموات عمومی دفن کنند درمیان درخت بائوباب میآویزند ودر ثلمهٔ درخت را با تخته محکم مینمایند

«نقل از سفینهٔ طالبی با اندک تصرف»

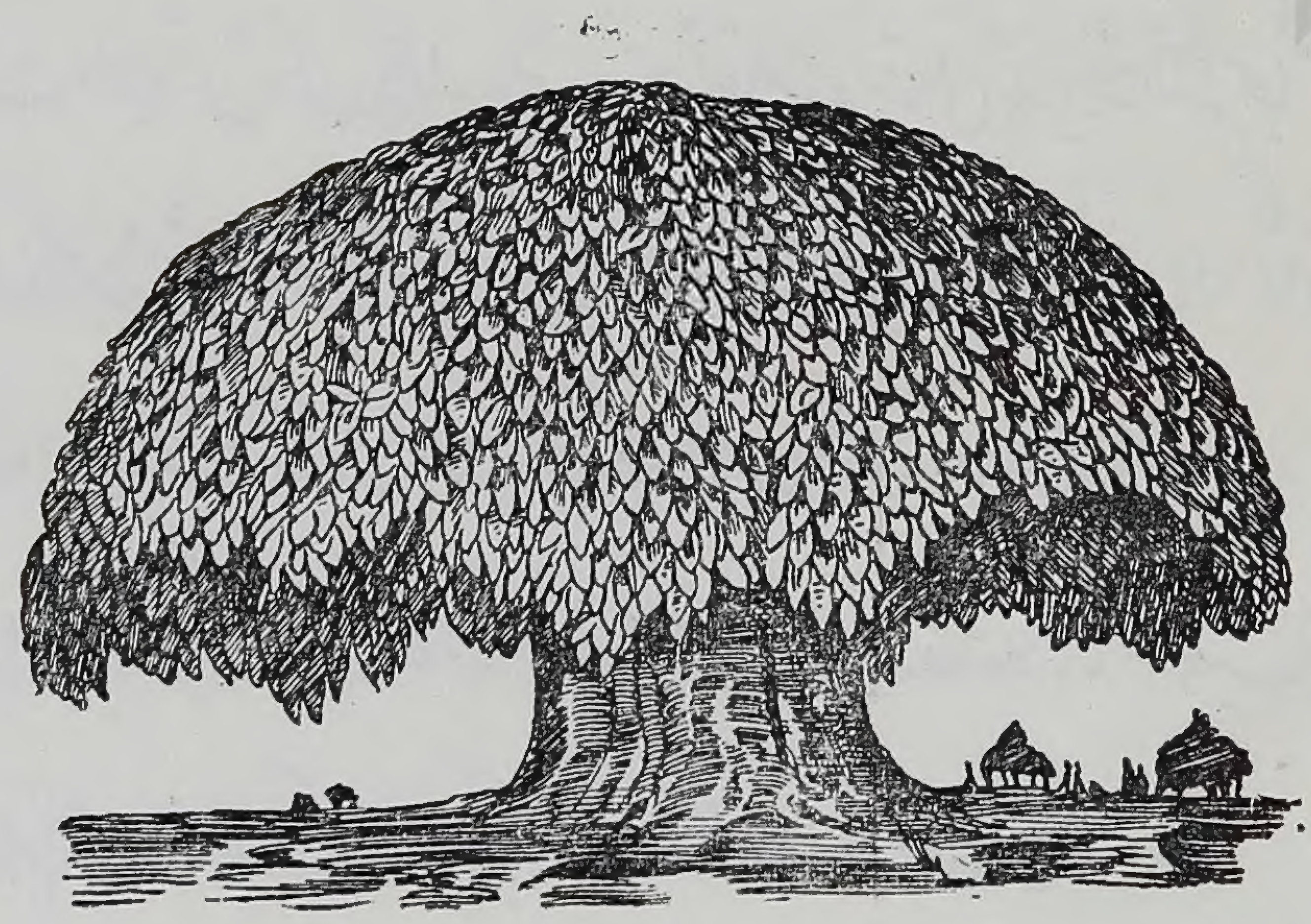

توضیحات

سفینه طالبی یا کتاب احمد کتابیست که بصورت گفتگو تدوین شده و موضوعات گوناگون علمی و عجائب و غرایب جهان در آن مورد بحث قرار گرفته است . نویسنده این کتاب عبدالرحیم بن ابوطالب تبریزی معروف «بطالب اوف» میباشد که در نیمه دوم قرن سیزدهم هجری بزمان قاجاریان میزیسته و از پیشقدمان نهضت ایران بشمار میآید و در جمله کسانی است که برای آشنا ساختن ایرانیان بتمدن و معارف غربی و اصول اجتماعی اروپا مجاهدتهای بسیار کرده است .

۲- آدانسن گیاه شناس فرانسوی متوفی بسال ۱۸۰۶ میلادی نخستین دانشمندی است که بطبقه بندی گیاهان دست زده است .

۳- جوزا و قوس نام دو ماه از دوازده ماه سال شمسی بوده است جوزا با خرداد و قوس با آذر تطبیق میشود تا روز دهم اولین ماه سال ۱۳۰۴ نام برجها عبارت بود از حمل «بره» ثور «گاو» جوزا «دو پیکر» سرطان «خرچنگ» اسد «شیر» سنبله «خوشه» میزان «ترازو» عقرب «کژدم» قوس «کمان» جدی «بزغاله» دلو «سطل» حوت «ماهی» .
در تاریخ یازدهم حمل (فروردین) ۱۳۰۴ قانون اصلاح تقویم از مجلس گذشت و ماههای باستانی ایران (فروردین اردیبهشت ....) با محاسبه صحیح معمول و رسمی گردید .

جشن مهرگان

در زمان سلطنت داریوش اول یا داریوش دوم تقویم اوستائی پذیرفته شد و بجای ماههای پارسی کهن مشهور دوازده گانه اوستائی معمول گردید ماههای دوازده گانه شمسی که اکنون در میان ما متداول است یادگار همان شهور اوستائی است . هریک از ماهها بنام یکی از فرشتگان دین زرتشت نامیده شد ، و هریک از روزهای ماه هم نامی داشت که با نام یکی از فرشتگان مطابقت میکرد .

در هر ماه یکروز نیز با آن ماه همنام بود که آنرا مقدس میشمردند و باحترام آن جشن برپا

میساختند شانزدهمین روز مهرماه را روز مهر مینامیدند و در آن روز جشن مهرگان میگرفتند و چون مقام فرشته مهر بلافاصله پس از فرشتگان پنجگانه قرار داشت برای جشن مهرگان اهمیت بسیاری قائل بودند و مخصوصاً از آن جهت که این جشن در آغاز فصل پائیز و پایان موسم درو و آغاز چیدن میوه بود جشن مهرگان تالی نوروز شناخته میشد . علاوه بر این حسن موقع و قایعی افتخارآمیز از ماه مهر در خاطرها مانده بود ، که مهرگان را یادگاری فنا ناپذیر و جاویدان میساخت ، و از آنجمله قیام کاوه و شکست ضحاک و جلوس فریدون در روز مهرگان بود ، استاد ابوالقاسم فردوسی در داستان فریدون چنین سروده است .

برسم کیان تاج و تخت مهی | بیاراست با کاخ شاهنشهی
زمانه بی اندوه گشت از بدی | گرفتند هرکس ره بخردی
بروز خجسته سر مهر ماه | بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
می روشن و چهره شاه نو | جهان نور داد از سر ماه نو
نشستند فرزانگان شادکام | گرفتند هریک زیاقوت جام
دل از داوری‌ها بپرداختند | بآئین یکی جشن نو ساختند

بفرمود تا آتش افروختند — همه عنبر و زعفران سوختند
پرستیدن مهرگان دین اوست — تن آسائی و خوردن آئین اوست

خزان

تا خزان زد خیمهٔ کافورگون در کوهسار — مفرش زنگار سان برداشتند از مرغزار
گشت دست یاسمین از دست او بی دستبند — گشت گوش ارغوان ز آسیب او بی گوشوار
دانهٔ نار است سرخ و روی آبی هست زرد — ای عجب گوئی بعمدا خون آبی خورده نار
باغبانیم همی بر زنگیان پای کوب — چهره اندوده بقیر و جامه آلوده بقار
تا که در رقص آمدند این پای کوبان خزان — سازها کردند پنهان مطربان نوبهار
بندگان مهربان از بهر جشن مهرگان — تحفه ها آرند پیش خسروان کامکار
گرچه دریا عاجز است از آمدن بر دست ابر — رشتهٔ لؤلؤ فرستد پیش تخت شهریار

«امیر معزی»

توضیحات

۱- امیر معزی محمد بن عبدالملک امیرالشعراء ملکشاه سلجوقی بوده و در سال ۵۴۲ هجری وفات یافته است.
۲- نوبهار - نام یک معبد بودائی در بلخ بوده، و اصل لغت از زبان سانسکریت است و دیر نو معنی دارد دقیقی و نظامی و عده دیگر از نویسندگان و شعراء نوبهار را یکی از آتشکده های زردشتی پنداشته اند و بهمین مناسبت امیر معزی بلبلان را بسرود خوانان نوبهار مانند کرده و آنها را مطربان نوبهار خوانده است.
۳- قار همان قیر و مادهٔ سیاه معروف است.

تمرین: با توجه بمنظرهٔ خزان و در نظر گرفتن مطالبی که در شعر امیر معزی مندرج است خزان را وصف کنید.

۲۸۴۱۴

و با وضعی که محیط خود شما در خزان دارد آنرا مقایسه کنید.

درسی از دستور

دانش آموز: چرا فن درست گفتن و درست نوشتن زبان فارسی را دستور می نامند؟

معلم: دستور بمعنی قاعده و سرمشق است و این فن بشما سرمشق سخنوری و نگارش میدهد. با دانستن این فن و پیروی از قواعد آن شما میتوانید از یک کلمهٔ فارسی چند کلمهٔ دیگر بسازید و از روی قواعد جمله سازی آن میتوانید جای هر کلمه را در جمله تشخیص دهید.

اگر هر کلمه در جمله بجای خود قرار نگیرد جمله نا روان و گاهی نادرست میشود و خواندن و فهم مطلب آن دشوار میگردد. مثلاً اگر کسی بشما بگوید (رفت بمدرسه از خانه حسن)

سخن او را نمی‌پسندید، و در مقصود وی متردد میمانید. درصورتیکه اگر میگفت «حسن از خانه بمدرسه رفت» چنین اشکالی پیش نمیآید.

دانش آموز: خواهرم میگفت: «گرچه دریا عاجز است از آمدن بر دست ابر، رشتهٔ لؤلؤ فرستد پیش تخت شهریار» دو جمله است ولی من این بیت را بیش از یک جمله نمیدانم زیرا که بیش از یک مطلب را بیان نمیکند.

معلم: حق با خواهر شما است. جمله مجموع چند کلمه است که کار یا صفتی را بشخص یا چیزی نسبت دهد. مصرع اول از بیتی که مورد گفتگوی شما بوده خود یک جمله است زیرا که در آن عاجز بودن بدریا نسبت داده شده است. مصرع دوم هم یکجمله است چه میگوید که دریا رشتهٔ مروارید برای شهریار میفرستد. لکن جملهٔ اول ناقص است وجملهٔ دوم آنرا کامل میکند و این دو جمله بوسیلهٔ «گرچه» بهم پیوسته‌اند. اگر میگفتیم: «دریا از آمدن بر دست ابر عاجز است و دریا رشته لؤلؤ پیش تخت شهریار میفرستد» هر دو جمله کامل میشد. ضمناً بدانید که جملهٔ کامل را کلام نیز مینامند.

دانش آموز: فرمودید جمله از چند کلمه مرکب میشود. کلمه از چه چیزهائی ترکیب مییابد؟

معلم: کلمات فارسی مرکب از حروف و حرکات هستند.

دانش آموز: ما در زبان فارسی چند حرف داریم؟

معلم: در زبان فارسی امروز سی و دو حرف وجود دارد که جمعاً آنها را «هجا» یا الفبای فارسی مینامند، بدین شرح:

ا. ب. پ. ت. ث. ج. چ. ح. خ. د. ذ. ر. ز. ژ. س. ش. ص. ض. ط. ظ. ع. غ. ف. ق. ک. گ. ل. م. ن. و. ه. ی.

یکی از دانش آموزان: کلمات قرآن هم از همین حروف مرکب است ولی وقتی پدرم قرآن میخواند بعضی از حروف را با طرز مخصوصی ادا میکند مثلاً میان تلفظ هُوَ و اَحَدْ فرق میگذارد. همچنین ث و س و ص را هرکدام را بنوعی تلفظ میکند. علت این امر چیست؟

معلم: زبان فارسی تاریخی بس کهن دارد. کشور ما بواسطهٔ موقع جغرافیائی خود با کشورهای دیگر همیشه مربوط بوده و جنگ و صلح داشته است و در نتیجهٔ ارتباط با ملت‌ها افکار آنها را گرفته و افکار خود را بآنها داده است. بیگمان مبادلهٔ افکار همراه با مبادلهٔ لغات صورت میگیرد. از هنگامیکه عربها بر کشور ما استیلا یافتند زبان ما با زبان عرب آمیخت و ما کلمات آنها را با همان حروف عربی گرفتیم ولی بطرز فارسی تلفظ کرده و تلفظ میکنیم.

درکلمات فارسی ث . ح . ص . ض . ط . ظ . ع . ق . نداریم :

دانش آموز دیگر : من درچند صفحهٔ قرآن نگاه کردم پ و چ و ژ و گ ، نیافتم

معلّم : الفبای عربی این چهار حرف را ندارد .

استاد فقید ملک الشعرای بهار معتقد است که «ق» درکلمات فارسی موجود بوده و هنوز اثر آن در لهجهٔ مردم کرمان و یزد مشهود است .

دانش آموز : پس باین حساب کلماتیرا که ما بکار میبریم و یکی از این چهار حرف درآنها یافته میشود عربی نیست

معلّم ـ درست تشخیص دادی . الفاظ عربی از پ و چ و ژ و گ خالیست

دانش آموز دیگر : «طپانچه» فارسی است یا عربی ؟ اگر فارسیست چرا «ط» دارد واگر عربیست چرا «پ و چ» دارد

معلّم : بعضی از کلمات فارسی را بعللی بصورت عربی نزدیک کرده اند «طپانچه و طپیدن وغلطیدن و طهران» از این قبیل است ، و بهتر این است که «تپانچه و تپیدن وغلتیدن و تهران» بنویسیم .

دانش آموز : بچه وسیله میتوان شناخت که کلمه ای فارسی است یا عربی ؟

معلّم : بیان اینموضوع وقت زیادی میخواهد در درس دیگر دستور از آن کمی گفتگو خواهیم کرد

حقّ پدر و مادر

بدان ای پسر که آفریدگار جلّ جلاله چون خواست که جهان آبادان بماند نسل پدید کرد ، و پدر و مادر را اصل هستی فرزند قرار داد ، پس از موجب خرد بر فرزند واجب است اصل خود را حرمت داشتن و تفقّد کردن ، و کمتر حرمت پدر و مادر آنست که هر دو واسطه اند میان تو و پروردگار تو . پس چندانکه آفریدگار خود را حرمت داری واسطه را نیز اندر خور او حرمت باید داشت ، و آن فرزند که خرد رهنمون او بود از حقّ و مهر پدر و مادر خالی نباشد حقّ سبحانه و تعالی در کلام مجید خویش میگوید که « اَطِیعُوا اللّهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ » این آیت را از چند روی تفسیر کرده اند و بیک روایت چنین خواندم که «اولی الأمر» مادر و پدر ند زیرا که امر بتازی یا کار است یا فرمان و «اولی الأمر» آن بود که او را هم فرمان بود و هم توان ، و پدر و مادر را هم توانست و هم فرمان ، امّا توان آنان پروردن باشد و فرمان ایشان خوبی آموختن . نگر ای پسر که رنج دل پدر و مادر نخواهی و خوار نداری که آفریدگار برنج دل پدر و مادر بسیار عقوبت کند و حق تعالی میگوید « فَلَا تَقُلْ لَهُمَا اُفٍّ وَ لَا تَنْهَرْهُمَا وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلًا کَرِیمًا » بپدر و مادر خویش اُفّ مگو و بر ایشان بانگ مزن و با ادب و کرامت با ایشان سخن گوی . حقّ مادر

و پدر را اگر از روی دین ننگری از روی خرد و مردمی بنگر که اصل و نسب پرورش تواند. چون تو در حق ایشان مقصر باشی چنان بود که تو سزاوار نیکی نباشی، و آنکس که نیکی اصل را حق نشناسد نیکی فرع را هم حق نداند، و با ناسپاسان نیکی کردن از خیرگی بود و تو نیز خیرگی خویش مجوی و با پدر و مادر خویش چنان باش که از فرزندان خویش طمع داری که با تو باشند.

آدمی همچون میوه است و مادر و پدر همچون درخت، هر چند درخت را تعهد بیش کنی میوه از وی نکوتر و بهتر یابی، و چون پدر و مادر را حرمت و آزرم داری دعا و آفرین ایشان در تو اثر بیشتر کند و مستجاب‌تر بود و خشنودی حق تعالی نزدیکتر یابی.

(نقل از قابوسنامه با حذف و تصرف)

توضیحات

۱- قابوسنامه مجموعهٔ نصایحی است که شاهزاده زیاری عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس برای فرزند خود فلک‌المعالی منوچهر نوشته و او را در شئون مختلف زندگانی با این کتاب رهبری کرده است. خاندان زیاری از خانواده‌های ادب و سیاست بوده‌اند و بکشور ما خدمات گرانمایه تقدیم داشته‌اند و بهمین مناسبت شرح حال این خاندان را بعد در این کتاب خواهیم دید.

۲- اطیعوا الله الخ قسمتی از آیه نود و یک از سورهٔ نساء است.

تمرین: در خلال بیست سطر شرح دهید که اولاً پدر و مادر از شما چه انتظار دارند ثانیاً با پدر و مادر خود چگونه باید رفتار کنید. ثالثاً چه حقوقی والدین بر شما دارند.

۳- اولوالأمر: یعنی صاحبان امر. آخر بیشتر کلمات عربی برحسب موقع و محلی که در جمله دارد تغییر میکند

از اینروی در بعضی موارد اولوالأمر و در برخی موارد اولی‌الأمر نوشته و تلفظ میشود ولی در عبارات فارسی امروز تلفظ آن بهر دو صورت جائز است.

۴- وَلا تَقُل لَهُما اُفٍّ الخ - قسمتی از آیهٔ بیست و هشت از سورهٔ بنی اسرائیل است.

مهر مادر

گنجشک خرد گفت سحر با کبوتری — کآخر تو هم برون کن ازین آشیان سری
آفاق روشن است چه خسبی بتیرگی — روزی بپر ببین چمن و جوی و جری
در طرف بوستان دهن خشک تازه کن — گاهی ز آب سرد و گه از میوهٔ تری
بنگر من از خوشی چه نکوروی و فربهم — نگیست چون تو مرغک مسکین لاغری

...

گفتا حدیث مهر بیاموزدت جهان — روزی که هم شوی چو من ایدوست مادری
گرد تو چونکه پر شود از کودکان خرد — جز کار مادران نکنی کار دیگری
روزیکه رسم و راه پرستاریم نبود — میدوختم بسان تو چشمی بمنظری
خوشبخت طائری که نگهبان مرغکی است — سرسبز شاخکی که بچینند از آن بری
فریاد شوق بازی اطفال دلکش است — وانگه ببام لانهٔ خرد و محقری
هر چند آشیانه گلین است و من ضعیف — باور نمیکنم چو خود اکنون توانگری

ترسم که گر روم بَرَد این گنجها کسی　　ترسم در آشیانه فتد ناگه آذری
شیرین نشد چو زحمت مادر وظیفه‌ای　　فرخنده‌تر ندیدم ازین هیچ دفتری

«از پروین اعتصامی».

یاد آوری: تمام ابیات قطعهٔ «مهر مادر» با کلماتی ختم گردیده که بآخر هریک از آنها یائی افزوده شده است «مادری - منظری - بری - لانه خرد و محقری» بجای این کلمات میتوان گفت یک مادر - یک منظر - یک بر - یک لانه خرد و محقر» بنابراین حرف «ی» بجای لفظ یک قرار گرفته است و بهمین جهت یاء وحدت نامیده میشود.
تمرین ۱ - معلوم کنید قطعهٔ مزبور مرکب از چند جمله است و در پایان هر جمله علامتی بگذارید.
تمرین ۲ - منظومه مهر مادر را بنثر در آورید.

ارزش فرهنگ

اگر بدیدهٔ عبرت در اوضاع عالم نگاه کنیم خواهیم دید که هر چیز در تجدد و ترقی است و نوع بشر بشتاب برق و باد در این راه بطی مسافات مشغول است. مثل معروف میگوید: کسی که پیش نرود عقب میرود، این سخن بقدری با قواعد منطقی مطابق است که همهٔ حکما آنرا قبول دارند.
توانائی انسان هر زمان زیاد میشود و میدان دانائی وی متصل بر وسعت خود میافزاید. چراغ علم بمدد دائم سعی و کوشش تاریکی های جهل را از پیش پای مردم برمیدارد. ملتی یا جمعیتی که تابع جریان ترقی عمومی نشود و با این قافله

حرکت نکند ناچار عقب میماند.
ملت عبارت از همهٔ آحاد و افراد است و توانائی ملت همان قوای مجتمعهٔ اوست در جامعه قدرت و توانائی بزرگی وجود دارد و آن قدرت معارف است.
پیش رفتن یعنی نزدیک شدن بحقیقت و نیکبختی، اگرچه آگاهی یافتن بتمام حقایق اشیاء از استعداد بشر خارج است و هر چند بدست آوردن نیکبختی کامل بسی دشوار مینماید، باز هم چیزهائی که فهم بشر میتواند ادراک کند و نیکبختی هائی که دست بشر بآنها میرسد بسیار است.
انسان با این تنهٔ ضعیف نه تنها حیوانات درندهٔ قوی هیکل را زبون پنجهٔ قهر و غلبهٔ خود میدارد بلکه بر طبیعت غالب آمده خشکی را بدریا و دریا را بخشکی تبدیل کرده است، از روی امواج خروشان ابحار محیطه از تونلهای سهمگین کوههای بلند میگذرد، عرض و طول کرهٔ زمین را با این عظمت با قوهٔ قادرهٔ برق و بخار می پیماید ماهیت مواد سطح خاک، جسامت و حرکت ستارگان افلاک را میفهمد و بدایع اسرار آفرینش را ادراک میکند و وسائط تنعم نوع خود را مهیا میسازد - این قوت فوق العاده که شامل

سعادت حال وضامن حسن استقبال است از کجا ست ؟

بی شُبهه از معارف است .

قدرت ، ثروت ، افکار عالیه ، اخلاق حمیده ، ترقیات گوناگون همهٔ اینها از نتایج معارف و فرهنگ است ، و ما باین مناسبت میتوانیم ترقی را مترادف معارف فرض کنیم .

روزگار باندازه ای متلون و ناهموار است ، راه زندگی باندازه ای رو ببالا میرود که هیچکس نمیتواند بیک حال باقی بماند . برای نیفتادن بپرتگاههای مهیب راه زندگی باید تند و چالاک بالا رفت و کسالت و خستگی را از خود دور داشت . ملتی که میخواهد خود را از ورطه فنا و زوال برهاند در پیشرفت کار فرهنگ مضایقه میکند .

اشخاصیکه وجود خود را با زیب و زیور معارف آراسته اند وظیفه مقدسی دارند و آن این است که باید افراد نوع خود را از معلومات و تحصیلات خویش بهره مند سازند . و در هیچیک از ادوار و مدارج زندگی از کار تعلیم و تعلّم فارغ ننشینند

مرحوم یوسف اعتصامی ملقب باعتصام الملک صاحب
«مجلهٔ بهار و پدر شاعرهٔ فقید پروین اعتصامی با تصرفی اندک نقل شد»

اکنون که چهارده ساله شدی ...!

ای چارده ساله قرّة العین
بالغ نظر علوم کونین

آنروز که هفت ساله بودی
چون گل بچمن حواله بودی

واکنون که بچارده رسیدی
چون سرو باوج سرکشیدی

غافل منشین نه وقت بازیست
وقت هنراست و سرفرازیست

دانش طلب و بزرگی آموز
تا به نگرند روزت از روز

جائی که بزرگ بایدت بود
فرزندی من نداردت سود

چون شیر بخود سپه شکن باش
فرزند خصال خویشتن باش

دولت طلبی سبب نگهدار
با خلق خدا ادب نگهدار

آنجا که فسانه ای سگالی
از ترس خدا مباش خالی

آنشغل طلب ز روی حالت
کز کرده نباشدت خجالت

گر دل نهی ای پسر بدین پند
از پند پدر شوی برومند

پیغمبر گفت عِلمُ علمانِ
علم الأبدان و علم الأدیان

میباش طبیب عیسوی هش
امّا نه طبیب آدمی کُش.

میباش فقیه طاعت اندوز
امّا نه فقیه حیلت آموز

میکوش بهر ورق که خوانی — تا معنی آن تمام دانی
گفتن ز من از تو کار بستن — بیکار نمیتوان نشستن
با آنکه سخن بلطف آبست — کم گفتن آن سخن صوابست
آب ارچه همه زلال خیزد — از خوردن پُر ملال خیزد
کم گوی و گزیده گوی چون دُر — تا ز اندک تو جهان شود پُر
لاف از سخن چو دُر توان زد — آن خشت بود که پر توان زد
یکدسته گُلِ دماغ پرور — از خرمن صد گیاه بهتر
ور باشد صد ستاره در پیش — تعظیم یک آفتاب از و بیش
گرچه همه کوکبی بتابست — افروختگی در آفتابست

« از لیلی و مجنون حکیم نظامی »

تمرین : هریک از نصایح نظامی را تحت یک شماره بایک جمله یا دو جمله بنثر بیان کنید .

توضیحات

۱- کونین - کلمه ایست عربی و معنی آن دو وجود است عربها برای اینکه اسم بر دو فرد دلالت کند بآن الف و نون ، یا یاء و نون میافزایند و آنرا مثنی میخوانند .
در فارسی مثنای عربی با یاء و نون معمول گردیده است .
کونین و دارین و والدین از این قبیل است
۲- خرمن بفتح خاء صحیح است و بمعنی من بزرگ میباشد .

(چگونه بر همگان میتوان فزونی یافت)

۱- سُقراط گفت : هیچ گنجی به از هُنر نیست و هیچ دشمن بَتَر از خوی بد نیست و هیچ عزّی بزرگوارتر از دانش نیست و هیچ پیرایه ای بهتر از شرم نیست پس چنان کن ای پسر که در هر ساعت دانش یا هُنری بیاموزی و در هر حال که باشی یکساعت از تو نگذرد که دانش یا هنری نیاموزی .

۲- اگر دانائی حاضر نباشد دانش از نادان نیز شاید آموخت از بهر آنکه هرگاه بچشم دل در نادان بنگری و بصارت عقل بروی گماری آنچه ترا از وی ناپسندیده آید دانی که نباید کرد چنانکه اسکندر گفت که نه من منفعت همه از دوستان یابم بلکه از دشمنان نیز یابم . از آنکه اگر در من فعلی زشت بود دوستان بر موجب شفقت بپوشانند تا من ندانم . و دشمن بر موجب دشمنی بگوید تا مرا معلوم شود و آن فعل بد از خویشتن دور کنم . پس آن منفعت از دشمن یافته باشم نه از دوست و تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشی نه از دانا

۳- واجبست چه بر بزرگان و چه بر فروتران هنر و فرهنگ آموختن ، که فزونی بر همه همسران بفضل و هنر است . زیرا که چون در خویش هنری بینی که در امثال خود نبینی همیشه خود را فزون از ایشان دانی و مردمان نیز ترا

بفضل و هنر فزونتر از همسران دانند. چون مرد عاقل ببیند که دیرا برهمسران وی بفضل و هنر فزونی نهادند جهد کند تا فاضلتر و هنرمندتر شود. پس هر گاه آدمی چنین کند دیر نپاید که بر بسیاری کسان فضیلت یابد.

۴ - دانش جُستن برتری جُستن باشد بر همسران خویش، و دست باز داشتن از فضل و هنر نشان خرسندی بود بر فرومایگی و آگاه باش که مردم بی هنر بی سُود باشد چون مغیلان که تن دارد و سایه ندارد نه خود را سُود کند و نه غیر خود را فائده دهد.

۵ - اگر اصیل و نسیب هستی جهد کن که گوهر هنر هم بدست آری زیرا که بزرگی بعقل و ادب است نه باصل و نسب، و بنامی که پدر و مادر بر تو نهند قانع مباش و بکوش تا بلیاقت و هنر خویش نامور شوی و ترا استاد و فاضل و هنرمند خوانند

۶ - آنگاه بفضل و هنر خویش غرّه مشو و با اینکه تو همه چیز آموخته و دانسته باشی خویشتن را از جمله نادانان شمر چه دانا آنگاه باشی که بر نادانی خویش واقف گردی چنانکه آورده اند:

۷ - شنیدم که بروزگار خسرو در وقت وزارت بُزرجمهر حکیم رسولی از روم آمد کسری چنانکه رسم ملوک عجم بود بنشست و رسول را بار داد. پادشاه خواست

بداشتن وزیری چون بزرجمهر پیش رسول مباهات کند. با بزرجمهر گفت: همه چیز که در عالم است تو دانی؟ و خواست که او گُوید دانم. بُزرجمهر گفت نه ای خدایگان. خسرو از آن طیره شد و از رسول خجل گردید. پرسید که همه چیز که داند؟ گفت: همه چیز همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده اند.

۸ - ای پسر تو خود را از جمع داناتران مدان که چون خود را نادان دانستی دانا گشتی و درحقیقت دانا کسی باشد که بداند که نادان است. سقراط با بزرگی خویش همی گوید: اگر من نترسیدمی که بعد از من بزرگانُ اهل عقل بر من لعنت کنند وگویند که سُقراط همه دانش جهان را بیکبار دعوی کرد من مُطلق بگفتمی که من هیچ چیز ندانم و عاجزم. بُوشکور بلخی خود را بدانش بزرگ در بیتی همی ستاید و گوید:

تا بدانجا رسید دانش من ‌ ‌ ‌ که بدانم همی که نادانم

«نشان ارجمندی»

مَلِک زاده ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش بلند و خوب روی باری پدر بکراهت و استحقار در او نظر میکرد پسر بفراست و استبصار

بجای آورد و گفت ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند . نه هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر

آن شنیدی که لاغری دانا   گفت باری بابلهی فربه
اسب تازی اگر ضعیف بود   همچنان از طویله‌ای خر به

پدر بخندید و ارکان دولت بپسندیدند و برادران بجان برنجیدند .

تا مرد سخن نگفته باشد   عیب و هنرش نهفته باشد
هر بیشه گمان مبر نهالی   باشد که پلنگ خفته باشد

شنیدم که ملک را در آن قرب دشمنی صعب روی نمود چون لشکر از هر روی درهم آوردند اول کسی که بمیدان درآمد این پسر بود و گفت .

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من   آن منم گر در میان خاک و خون بینی سری
کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند   روز میدان وانکه بگریزد بخون لشکری

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری بینداخت چون پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید و گفت .

ای که شخص منت حقیر نمود   تا درشتی هنر نپنداری
اسب لاغر میان بکار آید   روز میدان نه گاو پرواری

آورده‌اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک جماعتی آهنگ گریز کردند پسر نعره زد و گفت ای مردان بکوشید تا جامهٔ زنان نپوشید سواران را بگفتن او تهور زیادت گشت و بیکبار حمله بردند بشنیدم که هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند . ملک سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولیعهد خویش کرد .

برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند خواهرش از غرفه بدید دریچه برهم زد پسر دریافت و دست از طعام باز کشید و گفت محالست اگر هنرمند بمیرد که بی هنر جای او بگیرد .

کس نیاید بزیر سایهٔ بوم   ور همای از جهان شود معدوم

پدر را از این حال آگهی دادند برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب داد پس هر یک را از بلاد حصهٔ مرضی معین کرد تا فتنه بنشست و نزاع برخاست که ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند .

نیم نانی گر خورد مرد خدای   بذل درویشان کند نیمی دگر
ملک اقلیمی بگیرد پادشاه   همچنان در بند اقلیمی دگر

«از گلستان سعدی».

توضیحات

۱- هر بیشه گمان مبر نهالی - باشد که پلنگ خفته باشد . مرادایست که از دور هر رنگ آمیخته را احتمال درختی کوچک میندار ، چه ممکن است رنگ ابلقی که از دور میبینی رنگ پلنگ خفته باشد و اگر بی احتیاطی کنی و بآن نزدیک شوی بخطر دچار گردی . این بیت بصورت دیگری نیز زبانزد و معروف است و در بعضی از نسخه های گلستان هم بهمین صورت که می بینید نوشته اند .

(هر بیشه گمان مبر که خالی است   شاید که پلنگ خفته باشد)

۲- اقلیم : اصل این لغت همان کلیمای یونانی است . علمای جغرافیای قدیم خشکیهای معلوم زمین را برحسب اوضاع جغرافیائی بهفت بخش تقسیم میکردند و هر بخش را اقلیم مینامیدند ولی در زبان فارسی اغلب این لغت بمعنی کشور و سرزمین بکار رفته است .

تمرین : مطالبیرا که درباره هنر از قطعهٔ منقول از قابوسنامه آموخته اید با مطالبی که از قطعه گلستان استفاده کرده اید بیامیزید و از آن مقاله ای در حدود بیست سطر راجع بارزش و اهمیت هنر انشا کنید

کیفر بی هنر

بخویش هیمه که سوختن بزاری گفت   که ای دریغ مرا ریشه سوخت زین آذر
همیشه سر بفلک داشتیم در بستان   کنون چه رفت که ما را نه ساق ماند و نه بر
خوش آنزمان که مرا نیز بود جایگهی   میان لاله و نسرین و سوسن و عنبر
حریر سبز تن بود پیش ازین ما را   چه شد که جامه گسست و سیاه شد پیکر
من از کجا و فتادن بمطبخ دهقان   مگر نبود در این قریه هیزم دیگر
بخنده گفت چنین اخگری ز کنج تنور   که وقت حاصل باغ از چه رو ندادی بر
هنر ای باغ نبودی تو باغبان چکند   پسر چو نا خلف افتاد چیست جرم پدر

خوشند کار شناسان ترا چه دارد خوش   هنر ورند بزرگان ترا بود چه هنر
بلند گشتن تنها بلند نامی نیست   بمیوه نخل شد ایدوست برتر از عرعر
بطرف باغ تهیدست و بیهنر بودن   برای تازه نهالان خسارتست و خطر
بکوی نیکدلان نیست جز نکوئی راه   بسوی کاخ هنر نیست غیر کوشش در
اگر ز رمز بلندی و پستی آگاهی   تنت چگونه چنین فربهست و جان لاغر
اگر ز کار بد و نیک خویش بیخبری   دمی در آینهٔ روشن جهان بنگر
برای معرفتی جسم گشت همسر جان   برای بوی خوشی عود سوخت در مجمر

«از پروین اعتصامی»

تمرین - منظومهٔ پیشین را بنثر در آورید .

درسی از دستور

دانش آموز : امروز روز درس دستور است و جنابعالی وعده فرموده اید که راجع بچگونگی باز شناختن کلمات عربی از فارسی مختصری بحث فرمائید اما اجازه میخواهم که قبل از شروع درس مشکلی را که نمیدانم بپرسم .
آقای دبیر زبان خارجی ما فرموده اند که حروف الفبا بحروف بی صدا

و حروف صدادار تقسیم میشود میخواهم بدانم آیا این تقسیم در حروف زبان فارسی هم هست یا نه ؟

معلم : سؤال شما کاملاً بجا و جواب آن تکمیل کنندهٔ درس پیش است . اگر فراموش نکرده باشید در درس پیش گفته شد که کلمات فارسی از حروف و حرکات ترکیب یافته است . حرکات بجای حروف صدادار است . زیرا حروف فارسی بکمک حرکات تلفظ میشود در فارسی سه حرکت یا سه صدا داریم

۱- زبر یا فتحه که بالای حرف میگذارند مانند « بَرتَر - سَرور »

۲- ضمه یا پیش که آنرا هم بالای حرف میگذارند مانند « بُلبُل - گُلبُن »

۳- کسره یا زیر که زیر حرف گذاشته میشود مانند « بِهِشت - سِرِشت »

فتحه و ضمه و کسره لفظ های عربی هستند حرف دارای فتحه را مفتوح و حرف دارای ضمه را مضموم و حرف دارای کسره را مکسور ، و بطور کلی حرف دارای حرکت را متحرک مینامند و حرفی که حرکت ندارد ساکن است .

حال که بسؤال شما پاسخ داده شد از همین لغاتی که در جواب پرسش شما بکار رفت برای بازشناختن کلمات عربی از کلمات فارسی استفاده میکنیم .

مفتوح از فتحه گرفته شده مضموم از ضمه و مکسور از کسره آمده است . کلمه هائیکه

از یک ریشه میآید مشتقات نامیده میشود . بهترین علامتی که لفظ عربی را معرفی میکند اینستکه حرکات حروف در تصریفات تغییر میکند چنانکه فاء فتحه در لفظ فتحه زبر دارد و در لفظ مفتوح ساکن است . عین در عِلم مکسور است در عُلوم مضموم میشود . کاف در کِتاب مکسور است و در کُتُب مضموم میگردد نشانی دیگر که بسیاری از کلمات عربی را از کلمات فارسی تمیز میدهد همان حروف مخصوص بعربی است که در درس پیش از آن گفتگو شد و باز آنها را تکرار میکنیم :

(ث . ح . ص . ض . ط . ظ . ع . ق)

یکی از دانش آموزان : بعضی الفبای فارسی را شامل سی و سه حرف میدانند و همزه را هم یکی از حروف الفبا بشمار میآورند .

معلم : راست است . الف با همزه از جهت تلفظ فرق دارد . الف در حقیقت صدائی است و از فضای دهان تلفظ میشود مانند « کتاب » اما همزه حرفی است و بگلو فشار میآورد مانند « اسب » الف و همزه در فارسی بیک صورت نوشته میشود و در عربیست که همزه صورت مخصوص بخود دارد همزه فقط در اول کلمات فارسی قرار میگیرد مانند « اسب » لکن در عربی همزه

ممکن است در آول یا وسط یا آخر کلمه باشد . بعلاوه همزه هرگونه حرکتی قبول میکند و فتحه و ضمّه و کسره میگیرد مانند : «اسب . اُشتر . اسفند» امّا الف که خود شبیه بحرکت است هرگز حرکت نمی پذیرد مانند «شاد - داد»

دانش آموز دیگر : فرمودید که در کلمات فارسی همزه فقط در آول واقع میشود بنابراین باید «رأس وجزء وشَیْئ» عربی باشد .

معلّم : همینطور است . میدانید که از رأس کلمه رؤوس و از جُزء کلمه اجزاء و از شَیْئ کلمه أشیاء گرفته شده است و روی همان قاعده هائی که گفته شد حرکت حروف آنها تغییر کرده است لذا در عربی بودن آنها شکی نیست

. — . — . — . — . — . —

تمرین : از قطعه «کیفر هُنر» کلمات عربی آنرا استخراج کنید .

بزرگی چگونه بدست میآید .

ملکزاده ای گنج فراوان از پدر میراث یافت ، دست کرم برگشاد وُ داد سخاوت بداد و نعمت بی دریغ بر سپاه و رعیّت بریخت .

نیاساید مشام از طبلهٔ عُود بر آتش نه که چون عنبر ببُوید
بزرگی بایدت بخشندگی کُن که تا دانه نیفشانی نرُوید

یکی از جلسای بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد که مُلوک پیشین مر این نعمت را بسعی اندوخته اند و برای مصلحتی نهاده دست از این حرکت کوتاه کن که واقعه ها در پیش است و دشمنان از پس نباید که وقت حاجت فرو مانی .

اگر گنجی کنی بر عامیان بخش رسد هر کدخدائی را برنجی
چرا نستانی از هر یک جوی سیم که گرد آید تو را هر روز گنجی

ملک روی از این سُخن بهم آورد و مر او را زجر فرمود و گفت مرا خداوند تعالی مالک این مملکت گردانیده است تا بخورم و ببخشم نه پاسبانم که نگه دارم .

قارون* هلاک شد که چهل خانه گنج داشت نوشین روان* نمرد که نام نکو گذاشت

«از گلستان سعدی»

توضیحات

۱- قارون یکی از ثروتمندان بنی اسرائیل بود و در زمان حضرت موسی میزیست . ثروت وی تا آن اندازه رسید که کلید های خزائن وی بار اشتران میشد ، هرچند حضرت موسی وی را ببخشش و نیکی با خلق خدا خواند اورا سُودی نداد سرانجام دچار زلزله گردید و خود و خزائنش در سینهٔ زمین فرو رفت و از وی جز نام بد چیزی بیادگار نماند .

۲- نوشین روان یا نوشیروان یا انوشیروان در اصل «انوشه روان» بوده است انوشه مرکّب است از هوش بمعنی مرگ و الف و نون که ادات نفی است بنابراین انوشه روان یعنی جان بی مرگ و دارندهٔ زندگی جاویدان .

تمرین : کلمات عربی را از قطعهٔ پیشین استخراج کنید

عدل انوشیروان

آورده اند که نوشین روان عادل را در شکارگاهی صیدی کباب کردند ونمک نبود غلامی بروستا رفت تا نمک آرد، نوشیروان گفت نمک بقیمت بستان تا رسمی نشود وده خراب نگردد. گفتند ازین قدر چه خلل آید گفت بنیاد ظلم در جهان اوّل اندکی بوده است هرکه آمد براو مزیدی کرد تا بدین غایت رسید.

اگر زباغ رعیّت ملک خورد سیبی   برآورند غلامان او درخت از بیخ
بپنج بیضه که سلطان ستم روا دارد   زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

« از گلستان سعدی »

چگونه مال را باید بکار برد

بمقداری که تحصیل ثروت را کفایت وکاردانی لازم است نگاهداری و بمصرف رسانیدن آنرا دانش وعقل درخور است.

مال راهرکسی بدست آرد   رنجش اندر نگاهداشتن است

نباید مانند پاره ای از فیلسوف منشان مال را تحقیر و در ذمّ آن اصرار ورزید وهم نباید آنرا یگانه مقصود ومنتهای آرزو وآمال فرض کرد. چه آنکه مال

اصل فضائل و رذائل است.

همچنانکه اساس کرم وتواضع ودرستکاری واقتصاد وتدبیر ونیکوکاری تواند شد منشأ بخل وطمع ورشوه وخودپرستی واسراف نیز ممکن است واقع شود کارگرانی که باعمال شاقّه مشغول هستند باید قدر پول کم خودرا بدانند وبواسطه اسراف وحرص بمعیشت تمام سرمایه مختصر خودرا ازدست ندهند تا درآینده مستمند ومحتاج نشوند، وهمینکه چند روزی کار همیشگی بدستشان نیفتاد گرسنه نمانند. مسئله پیشگیری از فقر یکی از مسائل مشکلی است که تاکنون کسی بحلّ آن موفّق نشده است ولی همه مصلحان اتّفاق دارند که باید افراد برای دور ماندن از فقر وبینوائی فنّ تدبیر منزل واقتصاد بیاموزند.

بدرستکاری وکوشش باید مال بدست آورد وبعفّت واقتصاد باید با آن زندگی کرد، بقسمی که شرافت وحیثیّت بجا ماند وهم برای روز تنگدستی پس اندازی از آن فراهم آید و دو عقبه بزرگ زندگانی و دو پیشآمد احتمالی حیات که عبارت از مرض وتعطیل است بآسانی بگذرد.

مال تنها برای خوراک وپوشاک نیست، بلکه اساس عزّت نفس وحفظ آبرو است. پس انداز وسیله ایست مؤثّر که متاعب را از انسان

دور و موانع زندگانی را از سر راه وی برطرف میکند و با و فرصت میدهد که سعی خود را در رسیدن بهدف عالیتری صرف نماید .

بسا هست که دست کارگری از کار معمولی خویش بریده شود و یا در موطن خود کاری که مزد آن اداره معاش ویرا کفایت کند بدست نیاورد ، این کارگر اگر پس اندازی مختصر داشته باشد میتواند بشهری دیگر مسافرت کند و در جائیکه کار فراوانتر یا هنر و صنعت وی مرغوبتر باشد رحل اقامت افکند بیچاره آنکه خرج سفر ندارد . وی ناچار است در همانجا بماند و بمعیشت جزئی قانع شود و با سختی و تیره بختی روزگار بسر برد ، پس هرکه نخواهد روزی محتاج دیگران شده عزت نفس خود را از دست دهد باید از رعایت اقتصاد دست برندارد .

اقتصاد را نباید با امساک اشتباه کرد چه آنکه اقتصاد بر حسب لغت میانه روی در فقر و غناست و برزخ بین اسراف و امساک میباشد . اقتصاد بکرم و احسان امر میکند شخص مقتصد مال را فقط برای رفع حوائج میخواهد و آنرا واسطه سعادت مادی میداند . برخلاف ممسک که نفس مال را دوست میدارد و خود آنرا عین سعادت میپندارد ، چه خوش گفته اند :

« مال را باید بر سر نهاد نه اینکه در دل جای داد »

اقتصاد را میتوان فرزند حکمت ، برادر عفت ، پدر آزادی ، محافظ شهرت و مایه آسایش خانواده دانست . اقتصاد مورث استغناء است و حقیقت تمول نیز استغناء و بی نیازی است .

بر هر فردی واجب است که سعی کند دخل و خرجش موازی باشد چه در صورتیکه خرج کسی بیش از دخل باشد در حقیقت آنکس از دخل دیگری زندگانی میکند و این خلاف درستکاری و دیانت است (۱) . اشخاص عاقبت اندیش همیشه خرج را تا یکدرجه کمتر از دخل قرار میدهند تا در پیشآمدهای نابیوسیده بقرض محتاج نشوند . شخص قرض دار بدروغ گفتن و ساختن عذرهای گوناگون مجبور و از تحمل شرمساری ناگزیر است .

در راه پیشرفت افراد متوسط و فقیر آفت بزرگی وجود دارد که باعث رنج و زحمت بلکه خانه خرابی آنها میگردد و آن تظاهر بتوانگری و درآمدن بزی اغنیا است . عاقلانه نیست که کارگر زحمت کشد و از قوت خود و عیالش بکاهد تا پس از مدتی یکدست لباس مانند فلان توانگر برای خود یا پسرش تمام کند ، ذخیره روز تنگدستی و معیشت خانواده را ناقص گذارد که

چیزی را برخلاف واقع جلوه دهد ، برخی ساده و بی تکلف زیستن را موجب شرمساری می پندارند و آنرا برای خود ننگ و عاری میشناسند غافل از آنکه اظهار واقع در هر مقامی باعث افتخار و دوروئی و ظاهرسازی مایهٔ ننگ و عار است . «نقل از کتاب اعتماد بنفس ترجمهٔ آقای علی دشتی با تصرف حذف»

گنج آزادی

ایکه انکار کنی عالم درویشان را — تو ندانی که چه سودا و سر است ایشان را
گنج آزادگی و کنج قناعت ملکیست — که بشمشیر میسر نشود سلطان را
طلب منصب فانی نکند صاحب عقل — عاقل آنست که اندیشه کند پایان را
جمع کردند و نهادند و بحسرت رفتند — وین چه دارد که بحسرت بگذارد آن را
آن بدر میرود از باغ بدلتنگی و داغ — وین ببازوی فرح میشکند زندان را
دستگاهی نه که تشویش قیامت باشد — مرغ آبیست چه اندیشه کند طوفان را
سعدیا عمر عزیزست بغفلت مگذار — وقت فرصت نشود فوت مگر نادان را

«از شیخ اجل سعدی»

کشاورزی

تمدن بمنزلهٔ درختی است که کشاورزی ریشهٔ آن و صنعتهای گوناگون شاخه و برگ و نیکبختی و آسایش میوهٔ آنست . اگر بخواهیم از درخت تمدن برخوردار باشیم و از میوهٔ سعادت و نیکبختی کام خود شیرین کنیم باید در تقویت ریشهٔ این درخت اهتمام ورزیم و در بهبود و پیشرفت کشاورزی قیام و اقدام کنیم ایرا هرگاه مملکت در کشاورزی و زراعت متوقف ماند حیات اجتماعی نیز راکد خواهد ماند زیرا که تا افراد قوت خود را تأمین نکرده باشند نمیتوانند بمصالح اجتماعی بپردازند و نه تنها زراعت ضامن تهیهٔ ارزاق عموم نیست بلکه ترقی و وجود صنعت نیز بکشاورزی بستگی دارد چه بیشتر مواد اولیهٔ صنعت بوسیلهٔ زراعت و کشاورزی فراهم میآید ، امروز در بیشتر نقاطی که مظاهر تمدن رحل اقامت افکنده است ، سرزمین های سبز و خرم می بینیم و از بیشتر حبوب و میوه ها متنعم میگردیم و از رنگ و بوی گلها که مظاهر زیبائی طبیعتند متمتع میشویم . هنگامیکه این تنعمات و تمتعات برای ما دست میدهد باید متوجه باشیم که این وفور نعمت بر اثر مساعی نیاکان و گذشتگان ما حاصل آمده است در دورهٔ پیش از تاریخ روزگاری بود که آدمی راه و رسم زراعت را نمیشناخت

و چون طیور و وحوش هر چندگاه جای بپرداخت و از نقطه‌ای بنقطه‌ای
کوچ میکرد . هر جاکه در مسیر خود گیاهان و درختان خودرو مییافت از دانه
و میوهٔ آن ارتزاق میکرد و برای هنگامیکه بچنین مواهب طبیعی دسترسی نداشت
زاد و ذخیره‌ای میساخت بسا میشد که این ذخائر در زمین نمناک جا میگرفت
یا اینکه آب در مخزنهای آن نفوذ مییافت و دانه بر اثر رطوبت سبز میشد و از
آن درخت یا گیاهی بوجود میآید بشر که شاگرد هوشیار مکتب طبیعت بود از این
حادثهٔ طبیعی درس زراعت آموخت نخست دانه را روی زمین افشاند و بآن آب
رساند اما پیش از آنکه کشته‌اش بر دهد پرندگان همچون غنیمت یافتگان
بمزرعهٔ وی هجوم آوردند و آنرا طعمهٔ خود ساختند بناچار تدبیری لازم بود
تا مزرع وی از چنین آفاتی محفوظ و مصون ماند از اینرو با سنگهای تیز
یا شاخ و استخوان جانوران زمین را شخم زد و دانه را در زیر خاک نهان ساخت
و برای حراست و مواظبت از کشتهٔ خود با دلی پر از امید و آرزو نزدیک
مزرعهٔ خویش متوطن شد باین ترتیب توطن در یک مکان که مقدمهٔ تمدن
و عمران است بوسیلهٔ زراعت صورت پذیرفت . نوع انسان از وقتی که
زراعت را کشف کرده اهمیت و ارزش آنرا نیز شناخته است و روز بروز در توسعهٔ

و تنویع آن کوشیده و وسیلهٔ تکثیر نباتات و تزیید محصول را فراهم ساخته است
بمحض اینکه بفلزات دست یافته از آن در راه توسعه و ایجاد وسائل زراعت
استفاده کرده است و امروز در ممالک متمدن موفق شده‌اند که زراعت را
ماشینی کنند و با کودهای شیمیائی زمین کم استعداد را مستعد سازند و با ایجاد
سدها و تقسیم صحیح آب و استفاده از بارانهای مصنوعی صحاری قفر و بائر را
باراضی آباد و دائر مبدل کنند . خوشبختانه کشور ما سرزمینی است که
در استعداد زراعت ممتاز است و آب و هوای متنوع آن برای بار آوردن
هرگونه مزروعات آمادگی دارد ، اگر اهتمام در اینراه بکار بریم و استعمال
ادوات جدید الاختراع و چگونگی کشت و پرورش هر نوع زراعت را طبق
موازین علمی بکشاورزان بیاموزیم میتوانیم تا چندین برابر بر محصول بزرگری
خود بیفزائیم و در میدان رقابت بین الملل از جهت کثرت محصول و خوبی
نوع زراعت از همگنان گوی سبقت بربائیم .

در آئین باستانی ما و همچنین در دین مقدس اسلام نسبت بزراعت تأکید
فراوان شده و برای زارعین و کشاورزان حقوق مسلمه‌ای مقرر گردیده است
رسمیاتی که از استعداد زمین و ارشادات دین و از تجارب موروث

خود بهره‌مند شویم و آن تجارب و ارشادات را با اکتشافات علمی امروز بیاموزیم و در هر حال در امر زراعت اهتمام تام مبذول داریم حتی اگر شهرنشین هستیم و بیشتر اوقات ما در امور مدنی میگذرد باز در اوقات فراغ تکلیف زراعت بنحو کلی از ما ساقط نیست و باید حتی الامکان در داخل منازل خود بغرس اشجار و تربیت ریاحین و ازهار بپردازیم و بوسیلهٔ آن مفیدترین و مفرح ترین سرگرمی را برای خویش فراهم سازیم .

آئین و رسم دهقانی

بدان ای پسر که اگر دهقان باشی شناسندهٔ وقت باش و هر چیزی که خواهی کشت مگذار که از وقت خویش بگذرد اگر ده روز پیش از وقت کاری بهتر که یکروز پس از وقت وسیله کار و جفت گاو ساخته دار و گاوان نیک فراهم کن و آنها را بعلف نیکو دار و باید که جفتی گاو خوب همیشه زیادتی در گله تو باشد تا اگر گاوی را علتی رسد تو در وقت از کار فرو نمانی و کشت تو از وقت درنگذرد و چون وقت درودن و کشتن باشد پیوسته از زمین شکافتن غافل مباش و تدبیر کشت سال دیگر امسال میکن و چنان کن که دائم بعمارت کردن مشغول باشی تا از دهقانی برخوری .

« نقل از قابوسنامه با حذف و تصرف »

مقام دهقان

به از صنّاع عالم دیهقان است
که وحش و طیر را راحت رسان است

ز صانع رایگان نفعی نخیزد
ز دهقان عاقبت چیزی بریزد

جهان را خرّمی از دیهقان است
از او گه زرع و گاهی بوستان است

براحت رازق هر مار و مورند
همان گر آدمی و گر ستورند

اگر دهقان چنان باشد که باید
سبک گوی از ملایک در رباید

اگر جویای قحط نان نباشد
کسی را پایهٔ دهقان نباشد

بکار اندر همه مردان کارند
عرق ریزند و قوت خلق کارند

کلید رزق قسمت سخت در مشت
چراغ دلفروزی در ده انگشت

بدنیا عاقلانه تخم کشتند
بعقبی در گل باغ بهشتند

« از حکیم ناصرخسرو »

توضیحات

۱ـ حکیم ناصر بن خسرو علوی از نویسندگان و شعراء و دانشمندان بزرگ سدهٔ پنجم هجری است این شاعر بزرگ توانا گرد مدیحه سرائی نگردید و بیشتر اشعار خود را ببیان مطالب عالیهٔ اخلاقی و حکمی و دینی مخصوص گردانیده ، آثار منثور متعدد نیز دارد که « سفرنامه » یکی از آنها است .

۲ـ اگر جویای قحط نان نباشد ـ کسی را پایهٔ دهقان نباشد) مراد اینستکه اگر دهقان نخواهد با احتکار غلات وسیلهٔ قحط و غلا شود هیچکس بمقام وی نمیرسد و ارزش او از هر کس دیگر بالاتر است .

درسی از دستور

معلّم : در درس گذشته جمله و کلام را شناختیم . امروز بر سم تمرین نام چند چیز و چند حیوان و چند شخص را میگویم . هر کدام یک کلمه بیفزائید ، بقسمیکه مجموع دو کلمه یک جمله بسازد و هر جمله خبری از گذشته بدهد .

بهار - گل - گیاه - آهو - بلبل - گوسفند - دهقان - نقّاش - شاعر

یکی از دانش آموزان : اگر اجازه بفرمائید جمله هائیرا که تهیّه کرده ام بخوانم

معلّم : بسیار خوب بخوانید .

دانش آموز : بهار آمد . گل شکفت . گیاه روئید . آهو دوید . بلبل خواند گوسفند چرید . دهقان خندید . نقّاش پسندید . شاعر سرود .

معلّم : آفرین . جمله هائیکه ساخته اید همه درست و موافق با منظوری است که من دارم ، و در حقیقت این تمرین مقدّمهٔ درس امروز ماست ، در کلماتیکه بشما گفتم دقّت کنید : بهار و گل و گیاه هر کدام نام چیزیست . آهو و بلبل و گوسفند هر کدام نام حیوانیست . دهقان و نقّاش و شاعر هم هر یک برای نامیدن شخص است .

کلمه ای که نام حیوان یا نام شخص یا نام چیزی باشد در دستور زبان فارسی

اسم نامیده میشود . اسم را بفارسی نام میگوئیم .

امّا کلماتی که شما بکلمات من افزودید هر کدام بر کردن کاری در زمان گذشته دلالت داشت . هر کلمه ای که بر کردن کار در زمانی دلالت کند فعل نام دارد . در هر جملهٔ فارسی معمولاً یک اسم و یک فعل وجود دارد و باید بدانید که انواع کلمات فارسی منحصر باسم و فعل نیست و کلمه اقسام دیگری هم دارد که در درسهای آینده بتدریج خواهید شناخت .

یکی از دانش آموزان : معمولاً وقتی میپرسند . نام این شخص چیست ؟ جواب میدهیم نام وی : جمشید یا پرویز یا پروین است .

بنا بر این جمشید و پرویز و پروین اسم هستند ، همچنین اگر بگویند بلندترین کوه ایران چه نام دارد میگوئیم نامش دماوند است . ما فقط این قبیل کلمات را اسم میشمردیم و نمیدانستیم که بهار و گل و گیاه و آهو و بلبل و گوسفند و دهقان و نقّاش و شاعر هم اسم هستند .

معلّم : هم جمشید و پرویز و پروین اسم هستند و هم شاعر و دهقان و نقّاش امّا این دو نوع اسم با هم کمی تفاوت دارند . شما نام شخصی را تا نپرسید نمیدانید چیست . اگر برادر شما پرویز و خواهر شما پروین باشد دانستن

نام آنها برای شناختن اشخاص دیگری که پرویز و پروین نام دارند کافی نیست . درصورتیکه اگر یکبار بشما گفته شود هرکس که شعر بگوید شاعر است وهرکس بکار کشاورزی بپردازد دهقان است وهرکس که صورت بسازد نقاش است شما خود بعد شاعران و دهقانان و نقاشان را بشناسید بعبارت دیگر نام شاعر عموم شاعرها را شامل میشود ، همچنین نام نقاش عموم نقاشان و نام دهقان عموم دهقانان را فرامیگیرد .

باین جهت این نوع اسمها را اسم عام نامیده اند و نامهائی از قبیل جمشید و پرویز و پروین را اسم خاص خوانده اند . بنابراین اسم بر دو قسم است اسم عام و اسم خاص .

اسم عام اسمی است که همه اشخاص و حیوانات و اشیاء همجنس را شامل شود مانند مرد ، زن ، آهو ، کبک ، سیب ، به ، دانش ، هنر .

اسم خاص اسمی است که برای یک شخص مخصوص یا یک حیوان مخصوص یا یک چیز مخصوص انتخاب شده باشد ، مانند : رستم ، رخش ، زابل شاهنامه .

تمرین ۱ - در قطعهٔ مقام دهقان ، اسم و فعل را معین کنید

تمرین ۲ - برای اشخاص ده اسم عام و ده اسم خاص ذکر کنید .

تمرین ۳ - از حیوانات ده اسم عام و چهار اسم خاص مثال بیاورید .

تمرین ۴ - ده اسم عام و پنج اسم خاص برای اشیاء بنویسید .

جزر و مدّ

در ساحل خلیج فارس در یکی از بندرهای کوچک جوان فقیر صیادی بود که معاشش از ماهیگیری میگذشت ، اسم او عبدالرّحیم و غالب ساعات روز درکنار دریا مقیم بود ، زنی جوان بنام معصومه داشت که دل بمحبّت او بسته بود و طفل خردسالی نیز از ایشان بوجود آمد که مایهٔ نشاط آن زن و شوی شد روزی هر سه تن در روی شنهای کنار دریا ایستاده بودند که غفلةً آب طغیان کرد و امواج کوه پیکر به بندر هجوم آورد . مجال گریز نماند آب طغیان داشت و هنگام مدّ دریا بود . آن هر سه تن بمرگ دادند ، عبدالرّحیم بواسطهٔ کثرت علاقه بزن و فرزند مضطرب و مضطرًّا فریاد برآورد و معصومه را گفت ای یار وفادار آخرین ساعت عمر ما پیش آمد همین قسم که طفلت در آغوش است بر دوش من بالا برو و پای خود را بر روی

دوشانهٔ من گذار دست کم تو چند دقیقه بعد از من خواهی ماند در آن دم از شوی خود یاد آور ، زن با چشم گریان گفتهٔ شوی را اطاعت کرد و بر فراز شانهٔ او ایستاد آب پیوسته بالا میآمد واز گردن و سر عبدالرّحیم در گذشت زن که شوهر خود را غرق موج فنا دید آهی از دل برکشید و گفت این دو دقیقه زندگی بعد از تو بر من بسیار گران است منهم تقلید تو کنم و دو دقیقه عمر طفل خود را غنیمت شمارم ، آنزن ناکام فوراً طفل را بر بالای شانهٔ خود جای داد ، و کودک را گفت دو پای چون شاخ گل خود را محکم روی شانهٔ من گذار شاید دمی بعد از من زنده باشی و من مرگ ترا نبینم . در آن دم از پدر نوجوان و مادر دلریش خود یاد کن ، آب اندام زن را نیز فرا گرفت و طفل آغاز گریستن نهاد پس از اندک زمانی بدن طفل هم غریق آب گردید واز آن سه تن چیزی خارج نماند مگر مرغولهٔ موی خرمائی طفل که در آفتاب مانند مفتول زرّین میدرخشید ، آنوقت دستی از غیب نمودار شد ، فرض کنیم چنانکه افسانه گویان در قصه های خود میگویند دختر شاه پریان بود که این واقعه را دید و طفلی را هیتای غرق شدن مشاهده کرد دلش بر او بسوخت و موی او را گرفت که از آب بیرون کشد ، وقتیکه موی او را بچنگ آورد و بالا کشید

از سنگینی او تعجب کرد و فریاد برکشید که عجب بچه سنگینی هستی ! بعد از بیرون آوردن طفل موی مشکین زنی بنظرش آمد که پای طفل خود را از دست نداده بود فوراً او را نیز بیرون کشید و در بیرون آوردن زن نیز تعجب کرد ، و گفت عجب سنگین هستید !

بالاخره مشاهده کرد که پای زن نیز در دست مردی است که با وجود غرق شدن دل از محبوبهٔ خود نکنده و پای او را رها نکرده است . باری دختر شاه پریان این سه تن را که مانند زنجیری بیکدیگر بسته و در مهلکه هم علاقه محبت را نگسسته بودند از آب بیرون کشید و بجانب ساحل پرواز کرد .

این قصه افسانه ایست و افسانه عبارتست از حکایتی که تمام آن وقوع خارجی نداشته قسمتی از آن بر تخیلات مبتنی باشد .

ولی غالباً افسانه از حکمت خالی نیست . در بیشتر افسانه ها واقعهٔ راستی نهفته و با صورتهای خیالی چنان آمیخته است که تشخیص آن راست از صور خیالی دشوار است ، مثلاً در این افسانه دختر شاه پریان معنی ندارد و چنین چیزی نیست ، علاوه بر این عبدالرّحیم و زنش نمیتوانند بار بدوش در زیر آب مانند ستون سنگی راست بایستند ، پس این قصه راستش همین چند کلمه است

که عبدالرحیم صیّاد روزی در یکی از بنادر فارس بطغیان دریا که مدّ گویند دچار شد و آن جوان غیرتمند بجای اینکه خود بسرعت فرار کند زن و فرزند را بدوش کشید و مرگ را بر نجات خویش و داغ زن و فرزند ترجیح داد خداوند خواست که هر سه نجات یابند

همینقدر بدانید که در اوقات معیّنه آب دریا بطرف ساحل بالا میرود و این حالت را «مدّ» گویند و بعد از مدّتی کمی آب دریا پائین میرود و آنرا «جزر» نامند و این دو حالت معروف عامّه خلق است و سکنهٔ بنادر بخوبی از آن مستحضرند و خود را از خطر حفظ میکنند زیرا که حساب آن در دست است امّا در قصّهٔ ما آن صیّاد بعلّتی غفلت ورزیده ساعت مدّ را سهو کرده بود. معیّن است که در هر شش ساعت یکنوبت آب دریا طغیان میکند و بجانب ساحل بالا میرود.

بدا بحال کسانیکه در آنساعت بدون قایق و زورق در کنار دریا باشند زیرا که آب دریا در کمال سرعت حرکت میکند خاصّه هرگاه که پستی و بلندی معتنی به یا تخته سنگهای عظیمی که از تصادم امواج دریا بکاهد در مقابل وجود نداشته باشد. در اینصورت طغیان آب خطرناکتر و پرآسیب‌تر خواهد بود.

آب بعد از شش ساعت دوباره منخفض میشود و بجانب دریا فرود میآید و شش ساعت بعد مجدّداً شروع بصعود و طغیان میکند.

سبب انخفاض و ارتفاع آب دریا که جزر و مدّ نامیده میشود ماه و آفتاب است بخصوص ماه که بزمین نزدیکتر است در جزر و مدّ بیشتر تأثیر دارد آفتاب و ماه و تمام ستاره‌ها مانند زمین قوّهٔ جاذبه دارند یعنی اجسام دیگر را بطرف خود میکشند و هر قدر که ستاره بزرگتر باشد قوّه جاذبهٔ آن بیشتر است و از طرف دیگر هر اندازه که ستاره بجسم مجذوب نزدیکتر باشد بر قوّه جذبش افزوده میشود و زیادتر و تندتر آنرا میکشد.

میدانیم که سه ربع سطح زمین را آب فرا گرفته است، وقتیکه ماه از بالای دریا عبور میکند آب دریا را بشدّت بطرف خود میکشد باینجهت آب صعود میکند و در آن محلّ مدّ حاصل میشود و مدّتی آب دریا در حالت مدّ میماند و چون ماه از آن نقطه دور شود منخفض میگردد و از سطح متوسّط هم پائین‌تر میرود و این حالت را جزر میگویند. مدّتی آب در حال جزر است بعد بسطح متوسّط باز میگردد، در هر شبانروز در بیشتر بنادر دوبار مدّ و دوبار جزر روی میدهد لکن چون شبانروز بیست و چهار ساعت و مدّت گردش ماه در دور

زمین بیست و چهار ساعت و چهل و نه دقیقه است از اینروی موقع جزر و مدّ هر روز چهل و نه دقیقه یا تقریباً سه ربع ساعت عقب میافتد و شاید که عبدالرحیم و معصومه از این اختلاف حساب غافل مانده و در نتیجهٔ غفلت خویش بخطر گرفتار آمده باشند.

آفتاب هم آب دریا و ذرّات زمین را بطرف خود جذب میکند، امّا جزر و مدّی که از آفتاب حاصل میشود ضعیف تر است، چه آفتاب از ماه بزمین دورتر و بهمین جهت تأثیر جاذبهٔ آن در زمین کمتر میباشد، بعضی اوقات آفتاب و ماه باهم در بالای یک دریا واقع میشوند آنوقت جزر و مدّ شدّت مییابد همچنین وقتهائیکه آفتاب و ماه هرکدام بیکطرف یعنی مقابل هم واقع میشوند جزر و مدّ شدید میباشد، از اینروی هنگامیکه ماه در حالت هلال و بدر است جزر و مدّ قوّت میگیرد و مابین این دو حال باصطلاح در اوقات تربیع جزر و مدّ خیلی ضعیف است و بهر حال جاذبهٔ ماه بر جاذبهٔ آفتاب غلبه دارد چه ماه از آفتاب بزمین نزدیکتر است.

توضیحات

۱- کتاب (چرا؟ باین جهت) چنانکه از نام آن پیداست بپرسشهای کودکان دربارهٔ مسائل علمی

بزبانی ساده پاسخ میدهد. اصل این کتاب بزبان فرانسه بوده و بتشویق فروغی بزرگ (محمد حسین ذکاءالملک) نیمهٔ اول آن بوسیلهٔ مرحوم میرزا کاظم رشیمی و نیمهٔ دوّم توسط نخست وزیر فقید محمد علی فروغی ترجمه شده و نگارش هر دو قسمت آن بقلم فروغی بزرگ است.

۲- عوامل دیگری در جزر و مدّ آب دریا دخیل است که موجب بی نظمی آن میشود، لکن امروز مردمان متمدنی که در ساحل اقیانوس اطلس و دریای مدیترانه ساکنند این توسن سرکش خطرناک را مطیع ارادهٔ خود ساخته اند و بوسیلهٔ پیوستن چند دریا بی نظمی آنرا تدارک کرده با نیروی آن ماشینهای عظیم و توربینهای بزرگ رابکار انداخته اند.

تمرین ۱- اسمهای خاصّی را که در قطعهٔ (جزر و مدّ) و توضیحات مربوط بآن یافته میشود استخراج کنید

تمرین ۲- نتایج اخلاقی و نتایج علمی این قطعه را جداگانه برشتهٔ نگارش درآورید.

امثال و حِکَم

آب آبادانی است.

آب خوش بی تشنگی ناخوش بود.

«ناصر خسرو»

آب میداند که آبادی کجاست.

آب دریا از دهان سگ کجا گردد پلید

«معزّی»

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید

«مولوی»

آب رو آب جُو نباید کرد

آب رو بهر نان نباید ریخت

آب صفت هرچه شنیدی بشوی　　آینه سان هرچه ندیدی مگوی

«نظامی»

آب کز سر گذشت در جیحون　　چه بدستی چه نیزه‌ای چه هزار

آب نایافته گران باشد　　چون بیابند رایگان باشد

«سنائی»

آبی که آبرو ببرد در گلو مریز

آب را بین که چون همی نالد　　هردم از همنشین ناهموار

«سنائی»

کوشش

حسن بگیلاس آب نگاه میکرد و لبخند میزد گفت از این دو مورچه یکی دست و پائی زد و عاقلانه تسلیم هلاک شد دیگری از تکاپو نیایستد، بیچاره نمیداند که از هر گردابی نمیتوان بیرون رفت، ما که میدانیم چراگاه تلاش بیهوده میکنیم ؟

خردمندی با ما نشسته بود دریغش آمد که جوان در اشتباه بماند گفت از کجا که راه خلاص این مور از غرقاب آبخوری شما در نقشهٔ زمان کشیده نباشد نادان کسی است که بخواهد در تاریکی آینده سرنوشت خودرا خوانده از تکاپو بایستد بیچاره آنست که دریچهٔ دل را بر روشنائی امید ببندد .

ناگهان گربه‌ای بسفره آویخت و آبرا فروریخت ، خردمند گفت این حُسن اتفاق را گواه سخن من بگیرید چه مور گرفتار را همه جا گربهٔ گرسنه آزاد نمیکند ای بسا راه دراز که بمنزل نرسانده ، چه بسا کوششی که ناکامی ببار آورده اما کامیاب آنست که در نبرد زندگی زبون نشود و پیوسته همت خویش بیازماید نه آنکه اگر بمراد نرسیده دل از امید و دست از مجاهده بردارد .

کار و کوشش دل را نیرو و روان را آرامش می بخشد و ذوق دلبری و بیباکی میآورد آنکه همواره آماده سعی و پیکار است از نامرادی نمی هراسد و ترس درماندگی و فرومایگی ندارد .

آزاده کسی است که رمز خوشبختی را در دل فرزانه و بازوی توانا بداند نه در روی خوش اقبال .

باز اگر بخت رو کند بهتر آنرا میپسندد که در راهش بسر دویده و بجان کوشیده باشد

اگر این مور همچو آن دگری چشم از امید پوشیده بود حسن این اتّفاق را نمیدید و به آزادی نمیرسید .

« از کتاب اندیشه آقای مطیع الدوله حجازی »

داستان بلبل و مور

آورده اند که بلبلی در باغی بر شاخی آشیانه داشت . اتفاقاً موری ضعیف در زیر آن درخت وطن ساخت و برای چندروزه مقام مسکنی پرداخت بلبل شب و روز گرد گلستان در پرواز آمده و بر بط نغمات دلفریب در آواز آورده مور بجمع نفقات لیل و نهار مشغول گردید و هزار دستان در چمن باغ بآواز خوش غرّه گشته . بلبل با شاخ گل رمزی میگفت و با دصبا درمیانه غمزی میکرد .

چون آن مور ضعیف ناز گل و نیاز بلبل مشاهده مینمود بزبان حال میگفت از این قیل و قال چه گشاید کار در وقت دیگر پدید آید .

چون فصل بهار رفت و موسم خزان آمد خار جای گل گرفت و زاغ در مقام بلبل نزول کرد باد خزان در وزیدن آمد و برگ درخت ریزیدن گرفت و رخساره برگ زرد شد و نفس هوا سرد گشت از کلّه ابر در میریخت

که در کوه سینا خدا با وی سخن گفت واز اینروی « بکلیم الله » ملقب گردید . پیش از ظهور وی بنی اسرائیل در مصر بذلت روزگار میگذاشتند و فراعنهٔ مصر دربارهٔ آنان از هیچگونه ستم دریغ نمیداشتند حتّی برای آنکه نسل ایشان فزونی نیابد پسران نوزاد این قوم را بقتل میرسانیدند بهمین جهت مادر موسی نوزاد خود را در صندوقی نهاد و برود نیل افکند . در این هنگام قضارا فرعون و همسرش برای تفرّج بکنار نیل آمده بودند . صندوق همچنان برآب میرفت تا بدست ملکهٔ مصر افتاد وی آنرا گشود و چون پسر نداشت فرعون را بر آن داشت که آن طفل را بفرزندی گیرد و مشیت الهی بر آن قرار گرفت که موسی نجات دهندهٔ ملت اسرائیل درخانهٔ فرعون دشمن سرسخت اسرائیلیان پرورش یابد و آن قوم را از ذلت و تیره روزی برهاند . قصّهٔ حضرت موسی و وقایع و آیات این پیغمبر بزرگوار در قرآن مجید بتفصیل مسطور است .

درسی از دستور

« مصدر »

معلّم - در این بیت دقّت کنید

این رمیدن پی چه بود آخر — زین دویدن ترا چه سود آخر

رمیدن و دویدن هرکدام بر انجام کاری دلالت دارد لکن زمانی برای آنها معیّن نشده است و بعبارت دیگر رمیدن و دویدن مربوط بگذشته

یا آینده یا اکنون نیست . همچنین رفتن و گفتن انجام کاری را میرساند .
دویدن و رمیدن با دال و نون ختم میشود و گفتن و رفتن با تا و نون ،
اینچنین کلمات را در دستور زبان فارسی مصدر مینامند . بنا براین مصدر
کلمه ایست که بر انجام کاری دلالت کند که زمان در آن منظور نباشد و با
دال و نون یا تا و نون ختم شود مانند دیدن ، خوردن ، بردن ، خفتن
یافتن و شتافتن .

هرگاه در موارد استعمال مصدر و تغییرات آن دقت کنیم در می یابیم که مصدر
در حقیقت اسم است زیرا که قابل اشاره میباشد و میتوانیم بگوئیم این دویدن
و این رمیدن .

امّا مصدر هر چند اسم است بفعل بسیار نزدیک مینماید زیرا که ریشه فعل است
و افعال از آن صادر و ساخته میشود و بهمین مناسبت آنرا مصدر نامیده اند .

هرگاه کلمه ای معنی مصدری داشته باشد ولی با تاء و نون یا دال و نون
ختم نشود اسم مصدر نامیده میشود مانند : گریه ، خنده ، گردش
روش ، گفتار ، کردار ، دانائی و توانائی .

حال کدامیک از شما میتواند علامتهای اسم مصدر را بیان کند .

یکی از دانش آموزان : بنظر من هاء غیر ملفوظ در خنده و گریه و «شین» در گردش
و روش و «الف و راء» در گفتار و کردار ، و «یاء» در دانائی و توانائی نشانه های
اسم مصدر است ، و در درس صفت خوانده ایم که بصفت یائی میافزایند و آنرا
یاء مصدری مینامند مانند کوچکی و بزرگی .

اگر ممکن است بفرمائید هاء غیر ملفوظ و شین و الف و راء را که علامتهای دیگر اسم
مصدر هستند بچه کلماتی باید افزود ؟

معلّم : چون نوع کلماتی که این نشانه ها بآنها افزوده میشود هنوز مورد گفتگوی ما
قرار نگرفته . فعلاً از این بحث در میگذریم و بذکر چند نکته دیگر در باب مصدر اکتفا
میکنیم .

۱ـ ممکن است بمصدر یاء لیاقت افزود مانند دیدنی و خوردنی . حال بعقیده شما
مصدری که بآن یاء لیاقت افزوده شود چه نوع کلمه ایست ؟

یکی از دانش آموزان : بعقیده من دیدنی و خوردنی اسم است زیرا که
میتوانیم بگوئیم دیدنیها و خوردنیها .

معلّم : اینطور نیست ، مگر نمیتوانیم بگوئیم چیز خوردنی و شخص دیدنی ؟

دانش آموز دیگر : چرا ، خوردنی و دیدنی صفت است .

معلّم - حق با شماست والبتّه این صفات مانند دیگر صفات، اگر جانشین موصوف گردد قابل جمع بستن است .

۲ - دومین نکته ای که میخواستم درباب مصدر بگویم اینستکه ممکن است نون آخر مصدر را بیندازند و باز آنرا در معنای مصدری بکار برند ، اینگونه مصدر را مصدر مرخّم میخوانند .

مثال : گفتِ سعدی بگوش جان بشنو .

کلمات بردوباخت و دید و بازدید و رفت و آمد مصدر مرخّم است .

یکی از دانش آموزان : بسیاری از مصدرها با یاء ، دال و نون ختم میشود از قبیل پرستیدن ، خندیدن ، بریدن و خوابیدن . آیا برای این نوع مصادر قاعدهٔ کلّی وجود دارد ؟

معلّم : راجع باین نوع مصادر که مصدر قیاسی نامیده میشود بعد میتوانیم کمی گفتگو کنیم . امّا آنچه بیان آن دراین مورد لازم مینماید اینستکه : متأخّران یاء و دال و نون را باسمهای عربی اضافه کرده اند و از آن مصدر و فعل جعلی ساخته اند مانند فهمیدن . طلبیدن و رقصیدن . ولی متقدّمان مصادر و افعال جعلی را بکار نمیبرده اند و بجای فهمیدن ، طلبیدن

بپاس رعایت آن سگ گناهان ویرا بخشود و او در قیامت بهشت خواهد رفت سعدی علیه الرحمه این واقعه را در بوستان چنین بنظم آورده است .

یکی در بیابان سگی تشنه یافت
برون از رمق در حیاتش نیافت

کله دلو کرد آن پسندیده کیش
چو حبل اندر آن بست دستار خویش

بخدمت میان بست و بازو گشاد
سگ ناتوان را دمی آب داد

خبر داد پیغمبر از حال مرد
که داور گناهان او عفو کرد

«اقتباس از کتاب «پیامبر» تألیف آقای زین العابدین رهنما»

شفقت بر حیوانات

گویند که روزی موسی علیه السّلام در آن وقت که پیش شعیب شبانی میکرد و هنوز وحی بوی نیامده بود گوسفندان میچرانید ، قضارا میشی از گله جدا افتاد ، موسی خواست که او را بگله برد ، میشک برمید و در صحرا افتاد و گوسفندان را نمی دید و از بددلی همی ترسید . موسی در پی او میدوید تا مقدار دو فرسنگ ، چندانی که میش خسته شد و از ماندگی بیفتاد . موسی در وی نگه کرد و رحمش آمد و گفت ای بیچاره بچه میدویدی ؟

وبرگرفتش وبردوشش نهادش و دو فرسنگ آورد تا برمه برساند. چون میش رمه را دید بطپید وبرمه آمد. ایزد تعالی فرشتگان را ندا کرد که دیدید که آن بندهٔ من با آن بیشک دهن بسته چه خُلق کرد و بدان رَنج که بکشید او را نیازرد و بروی ببخشود. گفت بعزّت من که او را برکشم و کلیم خویش گردانم و پیغمبریش دهم و بدو کتاب فرستم و تا جهان باشد ازوی گویند واین همه کرامتها بدو ارزانی داشت. «از کتاب سیاستنامه خواجه نظام الملک»

مؤلف سیاستنامه یا سیر الملوک وزیر شهیر سلجوقیان خواجه نظام الملک قوام الدین حسن بن علی بن اسحق است که در سال چهارصد و هشتاد و پنج هجری بدست اسماعیلیان بقتل رسید و این کتاب مشتمل بر پنجاه فصل است در باب بهترین شیوهٔ ملکرانی و تدبیر امور دینی و دنیائی.

داستان پیشین بنظم

روزی از روزها کلیم خدا ۔ که زدی گام در حریم وفا
در شبانی بره نهاد قدم ۔ بره ای کرد ناگه از رمه رم
بره هرسو دوان و او در پی ۔ کرد بسیار کوه وهامون طی
آخرش سست شد ز سختی، رگ ۔ دست و پا سود و بازماند از تگ

موسی او را گرفت و پیش کشاند ۔ اشگ رحمت زچشم خویش فشاند
خوی او از غضب نگشته درشت ۔ نرم نرمش کشید دست بپشت
کاین رمیدن پی چه بود آخر ۔ زین دویدن ترا چه سود آخر
کوششِ من که در قفای تو بود ۔ نز برای من از برای تو بود
گر ترا با تو واگذاشتمی ۔ لطف خویش از تو باز داشتمی
هر گرگ و پلنگ خون آشام ۔ طعمهٔ چاشت میشدی یا شام
آنگهش جا بگردن خود کرد ۔ عزم رفتن بسوی مقصد کرد
حق تعالی چو در شبانی او ۔ دید آئین مهربانی او
گفت با قدسیان کرّوبی ۔ آنکه خُلقش بود بدین خوبی
شاید ار قدر او بلند شود ۔ در جهان شاه ارجمند شود
بر سر خَلق سروریش دهند ۔ ره بکوی پیمبریش دهند

«از سلسلة الذهب جامی»

توضیحات

۱- جامی

بزرگترین استادی که در نظم و نثر فارسی در قرن نهم هجری در سرزمین ایران بظهور رسیده است

ملی التحقیق عبدالرحمن بن احمد جامی است ، صیت فضیلت و دانش او نه تنها در خراسان که وطن اوست بلکه در تمام اقطار ممالک فارسی زبان از هندوستان و افغانستان و ماوراءالنهر تا آسیای صغیر واسلامبول انتشار یافته وهمچنین نام نامی او نه تنها در زمان خود وی بلکه تا این روزگار نزد اهل ادب قرین عزت و احترام است .

سلطانحسین بایقرا و وزیر شهیروی امیر علیشیر نوائی بجامی ارادت میورزیدند وامیر علیشیر که خود از جمله ادبا و شعرای زمان تیموری است او را مرثیه گفته وکتابی بنام «خمسة المتحیرین» سراسر در شرح احوال وذکر مکارم وتوصیف صفات او تألیف کرده است .

جامی را بنظم ونثر وبفارسی وعربی آثار بسیار است . نفحات الأنس وبهارستان از جمله آثار منثور اوست وعلاوه بر سه دیوان قصائد وغزلیات چند مثنوی از آن شاعر عارف بیادگار مانده است مثنوی هفت اورنگ شامل سبحة الابرار وسلسلة الذهب وسلامان وابسال وتحفة الاحرار ولیلی ومجنون ویوسف وزلیخا وخردنامه اسکندریست .

ولادت جامی در خرجرد جام بسال ۸۱۶ هجری ووفاتش بسال ۸۹۸ اتفاق افتاد جامی تخلص خود را هم از موطن خویش (جام) وهم از مرشد خود شیخ احمد جام گرفته است .

۲- **حضرت موسی** - حضرت موسی مؤسس شریعت یهود وصاحب کتاب آسمانی تورات است

راستان قوی دستند

راستی کن که راستان رستند　　در جهان راستان قوی دستند
یوسف از راستی رسید بتخت　　راستی کن که راست گردد بخت
قول و فعل تو تا نگردد راست　　هرچه خواهی نمود جمله هباست
کور و کر گر نه ای زچاه مترس　　راست باش و ز میر و شاه مترس
آخرین یار اولیا صدق است　　اولین کار انبیا صدق است
تا نگردد درون و بیرون راست　　بوی صدق از تو بر نخواهد خاست
تا تو باشی ز راستی مگذر　　مکش از خط راستکاران سر
راستی ورز و رستگاری بین　　یار شو خلق را و یاری بین

«از جام جم اوحدی»

توضیحات

۱- شیخ اوحدالدین اوحدی از عرفا و شعرای قرن هفتم و هشتم هجری است . اصلش از اصفهان بوده و در مراغه ولادت و وفات یافته است . معروفترین کتابهای وی جام جم میباشد که در آن ببیان حقایق عرفانی و اصول اخلاقی پرداخته است .

۲- حضرت یوسف فرزند یعقوب و نواده حضرت ابراهیم است واحوال و اوصاف آنحضرت در

قرآن مجید و سوره‌ای از سوره‌های قرآنی بشرح امانت و صدق و عفت او اختصاص یافته است برادران یوسف بروی حسد بردند و او را بچاه انداختند، خداوند ویرا از چاه نجات داد و عزیز کشور مصر گردانید و او برادران و افراد بنی اسرائیل را از قحط رهانید.

تأثیر راستی

حجاج بن یوسف که بجاه و مکنت مغرور بود و بستمگاری و خونریزی مشهور روزی جماعتی را که بروی خروج کرده بودند سیاست مینمود، نوبت بمردی رسید خواست که حکم سیاست بروی براند گفت مرا بر امیر حقیت که رعایت آن حق بر ذمهٔ کرم لازم باشد گفت چه حق است؟. گفت یکروز کسی زبان شتم بر تو گشاده بود من بروی انکار کردم، وسخن او را رد کردم گفت هیچکس براین گواه است؟ گفت بلی. وروی بآن جماعت کرد و گفت بخدا قسم است شما را که هر که آنروز حاضر بوده است گواهی دهد. مردی از آن میان برخاست و گفت: راست میگوید من آنجا حاضر بودم، حجاج فرمود تا آن مرد را آزاد نمودند پس بآن گواه گفت چرا تو نیز چون او سخنی نگفتی؟ گفت عداوت قدیم

وبغضی که از تو در دل من بود مانع آمد، حجاج گفت او را نیز آزاد کنید بسبب صدقی که تقریر کرد و راستی که بر زبان راند.

«از فرج بعد الشده تألیف مولانا حسین بن اسعد بن حسین الدهستانی»

گریه و خنده

حکایت کنند از یکی نیکمرد
که اکرام حجاج یوسف نکرد

بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز
که نطعش بینداز و خونش بریز

چو حجت نماند جفا جوی را
بپرخاش درهم کشد روی را

بخندید و بگریست مرد خدای
عجب داشت سنگیندل تیره رای

چو دیدش که خندید و دیگر گریست
بپرسید کاین خنده و گریه چیست

بگفتا همی گریم از روزگار
که طفلان بیچاره دارم چهار

همی خندم از لطف یزدان پاک
که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک

پسر گفتش ای نامور شهریار
یکی دست ازین مرد صوفی بدار

که خلقی بدو روی دارند و پشت
نه رایست خلقی بیکبار کشت

بزرگیّ و عفو و کرم پیشه کن
ز خردان اطفالش اندیشه کن

شنیدم که نشنید خونش بریخت   زفرمان داور که داند گریخت؟
بزرگی در آن فکرت آنشب بخفت   بخواب اندرش دید و پرسید و گفت
دمی بیش بر من سیاست نراند   عقوبت بدو تا قیامت بماند
نخفتست مظلوم از آهش بترس   ز دود دل صبحگاهش بترس
نترسی که پاک اندرونی شبی   بر آرد ز سوز جگر یاربی؟

«از بوستان سعدی».

درسی از دستور

«فعل»

معلّم : در درس گذشتهٔ دستور راجع بمصدر سخن گفتیم و دانستیم که مصدر برکردن کار دلالت میکند ولی بر زمان انجام کار دلالت ندارد. امّا فعل کلمه ایست که بتنهائی هم انجام کار را میرساند و هم معلوم میدارد که کار در چه زمانی انجام یافته و آیا مربوط بگذشته است یا باکنون یا بآینده.

هرگاه در افعال قطعهٔ (گریه و خنده) دقّت کنیم می بینیم بیشتر فعلهای آن در زمان گذشته است زیرا که داستان، در گذشته اتّفاق افتاده.

ورقصیدن : فهم کردن. طلب کردن ورقص کردن بکار میداشتند واکنون هم فقط همین سه مصدر جعلی را میتوان بکار برد.

۳ ـ آخرین نکته درباب مصدر آنکه ما درفارسی مصدرهای عربی را بصورت اسم مصدر بکار میبریم از قبیل تعلیم، تکبّر و اعلام ومیتوانیم آنهارا با مصدر فارسی ترکیب کنیم، مثلاً گوئیم تعلیم کردن، تکبّر ورزیدن و اعلام داشتن.

تمرین : دراین عبارات مصدر واسم مصدر رامعیّن کنید.

شنیدن کی بود مانند دیدن.

خدارا بر آن بنده بخشایش است   که خلق از وجودش در آسایش است
....
پرستیدن شهریار زمین   نگوید خردمند جز راه دین

درشتی و نرمی بهم دربه است.

دو صد گفته چون نیم کردار نیست.

سر من از نالهٔ من دور نیست.

بکوهش مکن چرخ نیلوفری را   برون کن ز سر باد خیره سری را
....
دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد   ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد

زیور بود مرد را راستی ‌‌ ‌ ‌ ز سستی کژی زاید و کاستی

دو چیز طیرهٔ عقل است دم فرو بستن ‌ ‌ ‌ ‌ بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

از سخنان افلاطون

خدا را بشناس و حق او را بگذار ، همت بتعلیم و تعلم مصروف دار تا از ذلت جهل رهائی یابی ، از خدا چیزی بخواه که پاینده باشد مانند دانش و ایمان و اخلاق نیک که هیچگاه از آدمی جدا نمیشوند ، در کار خود بیدار و هشیار باش و آنچه نشاید بآرزو مخواه ، زندگانی را آنگاه شایسته و نیکو شمر که در کسب خیر صرف شود ، در پایان هر روز اعمال خود را بترازوی انصاف بسنج و نیک و بد آنرا از روی دقت حساب کن و بنگر که در آنروز چه خطائی از تو سر زده است و کدام عمل نیک را بجای آورده ای و چه فرصتی بغفلت از دست داده ای . اگر در نکوکاری رنج بری رنج نماند و کار نیک بماند واگر از بدکاری لذت یابی لذت نماند و فعل بد بماند ، و بدانکه از عطاهای الهی چیزی به از حکمت نیست ، حکیم کسی است که اندیشه و گفتار و کردارش هر سه موافق باشد

«نقل معنی و ملخص از اخلاق ناصری و اخلاق جلالی»

در علم اخلاق چند کتاب بفارسی در دست است که بهترین آنها اخلاق ناصری و اخلاق جلالی میباشد اخلاق ناصری ترجمهٔ کتاب «طهارة الأعراق» ابن مسکویه است که خواجه بزرگ نصیر الدین محمد بن محمد طوسی متوفی بسال ششصد و هفتاد و دو هجری بنام ناصر الدین محتشم نگاشته است ، و اخلاق جلالی از تصنیفات مولانا جلال الدین محمد بن سعد الدین دوانی کازرونی از علماء و نویسندگان قرن دهم هجری است ، نام دیگر کتاب اخلاق جلالی «لوامع الاشراق» میباشد

راستی

راستی و راستکاری سبب ایمنی و رستگاری است ، قطعه :

راستان رسته اند روز شمار ‌ ‌ ‌ ‌ جهد کن تا از آن شمار شوی

اندرین رسته راستکاری کن ‌ ‌ ‌ ‌ تا در آن رسته رستگار شوی

بزرگان گفته اند عرصهٔ سخن از آن فراخ تر است که گوینده را پای بیان در سنگ خلاف آید ، تا گل صدق در چمن سخن بوی برخورداری میدهد نفس ناطقه را دسته خار دروغ بستن نشاید . قطعه

زبان پاک را حیف است بسیار ‌ ‌ ‌ ‌ که از لوث دروغ آلوده سازی

اگر پا برنداری از ره صدق ‌ ‌ ‌ ‌ سر از گردون گردان برفرازی

یکی از بزرگان دین فرمود که بر تقدیری که در دروغ گفتن خوف عقاب، و در راستی امید ثواب نبودی بایستی که عاقل از دروغ احتراز نمودی، و بجانب راستی میل کردی از آنکه دروغ مرد را خوار و بیمقدار گرداند. آورده اند که مسترشد خلیفهٔ عباسی در وصیت نامهٔ پسر خود نوشته که اگر خواهی که مردم از تو ترسند دروغ مگوی که مردم دروغگوی بی مهابت بوند اگرچه هزار شمشیر برای محافظت او گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبهٔ دولت کسی ببرند و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردم هیچ شکوه ندارد. «از اخلاق محسنی»

مایهٔ رستگاری

راستی آور که شوی رستگار   راستی از تو ظفر از کردگار
از کژی افتی بکم و کاستی   از همه غم رستی اگر راستی
گل ز کژی خار در آغوش یافت   نیشکر از راستی آن نوش یافت
راستی خویش نهان کس نکرد   بر سخن راست زیان کس نکرد
چون بسخن راستی آری بجای   ناصر گفتار تو باشد خدای

«از مخزن الاسرار نظامی»

امثال و حکم - بزرگی و هنر

بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار   «ابوحنیفهٔ اسکافی»

بزرگش نخوانند اهل خرد   که نام بزرگان بزشتی برد

«سعدی»

بزرگی بایدت بخشندگی کن   «سعدی»

بزرگی بعقل است نه بسال   «سعدی»

بزرگی سراسر بگفتار نیست   دوصد گفته چون نیم کردار نیست.

«فردوسی»

بزرگی دانش و راستی   همه گیرد از خوی بد کاستی

«فردوسی»

بزرگی یکی گوهر پربهاست.   «اسدی»

مرد بهنر نام گیرد.   «ابوالفضل بیهقی»

اندر جهان چو بی هنری عیب و عار نیست   با فخر و با هنر زی و بی عیب و عار باش

«سوزنی»

هنر بهتر از ملک و مال پدر.

هنر پایهٔ مرد افزون کند .

هنرمند هر جا بود سرفراز .

تمرین - با توجّه باین امثال و حکم مقاله‌ای درخصوص بزرگی و هنر بنویسید .

با قانون آشنا شوید

انسان دارای فطرت اجتماعی است ، و باین جهت از آغاز خلقت خویش تشکیل جمعیّت داده و زندگانی خود را بر اساس تعاون و همکاری بنیان نهاده است . خانواده کوچکترین و قدیمترین واحد اجتماعی است و علاقمندی بخانه و خانواده که با سرشت آدمی پیوستگی داشته هرگز پیوند آن از دل و روان نخواهد گسست . افراد یک خانواده باید با مهر و محبّت درکنار یکدیگر زندگانی کنند . و در مشکلات حیات دست بدست هم داده برای تأمین منافع مشترک از دل و جان بکوشند . و هر فرد مصالح افراد دیگر را منظور دارد . برای رسیدن باین مقصود خطّ مشی و روش مشترک لازم است باین معنی که باید رفتار و کردار هر فرد با مصالح کلّی خانواده مطابق و با منافع مشترک افراد دیگر موافق باشد

دستورهائیکه از طرف رئیس خانواده مناسب با احتیاجات روزمرّهٔ عائله صادر میشود و رسوم نیکی که از نیاکان در خاطر فرزندان باقی میماند مقرّرات خانوادگی را تشکیل میدهد و هر فرد برعایت آن نظامات ملزم و شؤون حیات وی موافق با آن منتظم میگردد .

زنبوران و موران هم جانورانی هستند که باجتماع زندگانی میکنند و هرگاه در طرز زندگی آنها تأمّل شود ثابت میگردد که همهٔ آنها بیک رشته از قواعد عمومی انقیاد میورزند و بر آن اساس تشکیل خانه و لانه میدهند و مور یا زنبوری که از حدود مصالح عمومی خارج شود کیفر می بیند

قواعدی که این قبیل حیوانات از آن تبعیّت میکنند ثابت و تغییرناپذیر است امّا نظاماتی که انسان در حیات اجتماعی خود بکار میبرد بمیزان تکامل عقول مردم کمال میگیرد و در هر عصر و محیط شکل و صورتی میپذیرد .

چون پیروی از قواعد عمومی برای نوع انسان ضرورت داشت خداوند مهربان این مصلحت را مهمل نگذاشت و در هر زمان بوسیلهٔ پیامبران نیازمندیهای بشر را از اینجهت مرتفع ساخت و از راه وحی و الهام ویرا قواعد و احکام آموخت ، بدین ترتیب روان آدمی از تعلیم

ارشاد الهی مایه گرفت و بوضع مقررات اجتماعی مناسب با حوائج خویش هدایت یافت .

بر دستورهای الهی نام شرع و دین یا شریعت و آئین اطلاق میشود و نظامات و مقرراتی که تراویدهٔ عقل بشر باشد و بوسیلهٔ فرد یا افرادی وضع شود قانون نام دارد . میتوان گفت : قانون قواعدیست اجتماعی و الزامی که برای حفظ مصالح جماعت وضع میشود و عموم افراد برعایت آن موظفند

تا آنجا که اسناد تاریخی نشان میدهد نخستین قوانین در بیست قرن قبل از میلاد مسیح یعنی چهار هزار سال پیش از این بوسیله «حمورابی» پادشاه بابل وضع شد و سنگ مخروط شکلی که برآن قوانین حمورابی منقوش است و از حفریات شوش بدست آمده اکنون در دست است .

بعد از بابلیان بترتیب یونانیان و ایرانیان و رومیان بکار قانونگزاری دست زدند .

در حدود شش قرن پیش از میلاد «سُلُن» که یکی از خردمندان هفتگانه یونان بشمار است برای مردم آتن قوانین عادلانه وضع و تدوین کرد

در ایران بروزگار پر افتخار داریوش بزرگ راجع به بسیاری از شؤون

اجتماعی و مدنی مقرراتی تنظیم یافت و دادگاههای رسمی برای حل اختلافات مردم تشکیل شد .

در اوایل سدهٔ ششم میلادی «ژوستی نین» امپراطور روم شرقی قواعد اجتماعی رومیان را جمع آورد و حقوق روم را مدوّن ساخت .

بیگمان همهٔ این حقوق و قوانین از عادات نیک و عرف جاری و نظر خردمندان منشأ گرفته و جمع و تدوین و اجرا و تنفیذ آن بفرمان پادشاهان بوده است و افراد جماعت در وضع و تصویب آن دخالت مستقیم نداشته اند .

بسال هزار و دویست و پانزده میلادی در انگلستان حکومت مشروطه اعلام شد و قانونگزاری بنمایندگان ملت اختصاص یافت .

در سال هزار و هفتصد و هشتاد و نه میلادی یعنی صد و شصت و اند سال پیش از این انقلاب کبیر فرانسه پیش آمد و مجلس مؤسسان آن کشور اولین اعلان حقوق بشر را نوشت و حکومت جمهوری را در آن کشور برقرار ساخت . پنجاه سال براین بگذشت و شعلهٔ انقلاب همهٔ اروپا را فراگرفت و ملل اروپائی یکی بعد از دیگری دارای حکومت قانونی شدند

بتدریج نسیم آزادی درکشورهای خاور هم وزیدن گرفت و در مسیر خود شمیم حرّیت را بمشامّ ایرانیان رسانید .

در سال هزار و سیصد و بیست و چهار هجری قمری که پنجاه و اند سال پیش باشد میهن عزیز ما بحکومت مشروطه نائل آمد ، و مجلس مؤسسان یعنی مبعوثان ملّت، قانون اساسی را که مبیّن اصول وضع و اجرای قوانین است تصویب کرد ، یکسال پس از آن اصول دیگری بقانون اساسی افزوده آمد و آن اصول متمّم قانون اساسی معروف است .

بهرحال در این روزگار، قانون نام مجموعهٔ قواعدی است که از طرف نمایندگان ملّت وضع و بوسیله دولت اجرا شود و همگان باطاعت آن ملزم باشند .

قانون حقوق افراد را معیّن میکند و حدود آزادی هرفرد را مشخّص میسازد و اعلام میدارد که هرکس تا آن اندازه آزاد است که مزاحم آزادی دیگران نباشد . از اینروی قانون مصلحت همه را در بر دارد و قانون شکنی موجبات تعدّی و درازدستی را فراهم میآورد و آسایش فردی و آرامش اجتماعی را از میان میبرد . یکی از دانشمندان انگلیس میگوید: « قانون آخرین نتیجهٔ

فعل آدمیست که بنیان آن بر پایه تجارب دقیق گذاشته شده و هدف آن تأمین مصالح عامّهٔ افراد است » .

در حقیقت موادّ قانون احکامی است که از آراء عموم مردم صادر شده است و سنّت و عرف و عادتیست که از دیرزمانی افراد پیروی آنرا بصلاح خود دانسته اند و زندگانی خویش را بر اساس آن استوار کرده اند .

اگر قانون نبود آنچه امروز بر آن نام تمدّن مینهیم وجود نداشت و محصول افکار و نتیجهٔ کار خردمندان و آزادگان همه بدست متعدّیان برباد میرفت .

قانون حقوق فردی و اجتماعی را یک یک برمیشمارد و از آزادیهای گوناگون که باید هرکس از آن متمتّع شود نام میبرد .

قانون طرق پیشگیری و رفع تجاوز را بهمگان میآموزد و شعلهٔ آزادگی و آزادیخواهی را در قلوب عامّهٔ مردم برمیفروزد .

هرقدر که تمدّن پیش رود و شؤون اجتماعی متنوّع گردد در قوانین نیز تنوّع پیش میآید . بنابراین ملّتی که مراحل تمدّن را بیشتر پیموده باشد به قوانین بیشتری نیازمند است ولی همهٔ ملل متمدّن این عصر قانون اساسی و قانون مدنی و قانون جزا را در درجهٔ اوّل اهمیّت قرار میدهند .

قانون اساسی وظایف دولت و روابط میان ملّت و دولت را معیّن مینماید . قانون مدنی روابط حقوقی افراد را با یکدیگر مشخّص میسازد . قانون جزا حدود آزادی فردی را معیّن میکند و کیفر کسانیرا که از حدود خود تجاوز کنند معلوم میدارد .

چند سؤال

۱ـ خانواده چیست ؟ چگونه واز چه کسانی تشکیل میشود ؟ و بچه طریق انتظام مییابد ؟

۲ ـ آیا جانوران هم مانند انسان در کارهای خود نظامی دارند یا نه ؟ اگر دارند قواعدشان با قوانین انسان چه تفاوتی دارد ؟

۳ـ فرق شرایع الهی با قوانین بشری چیست ؟

٤ ـ قدیمترین قوانین کدام است ؟ و واضع آن کیست ؟

۵ ـ انقلاب کبیر فرانسه در دنیا چه تأثیری داشت ؟

اطاعت از قانون

سقراط یکی از حکمای بزرگ یونان است . وی در چهارصد و هفتاد سال قبل از آنکه حضرت مسیح متولّد شود یعنی دو هزار و چهارصد واندی پیش ازین در شهر آتن ولادت یافت ، پدرش سنگتراش بود و مادرش بشغل قابلگی اشتغال داشت . سقراط در عنفوان جوانی در کارگاه پدر بکار حجّاری مشغول گردید امّا چندی نگذشت که حرفهٔ پدر را ترک کرد و بتشویق یکی از توانگران دانش دوست آتن در پی تحصیل حکمت و دانش رهسپار شد . روزی در یکی از کتیبه‌های معبد

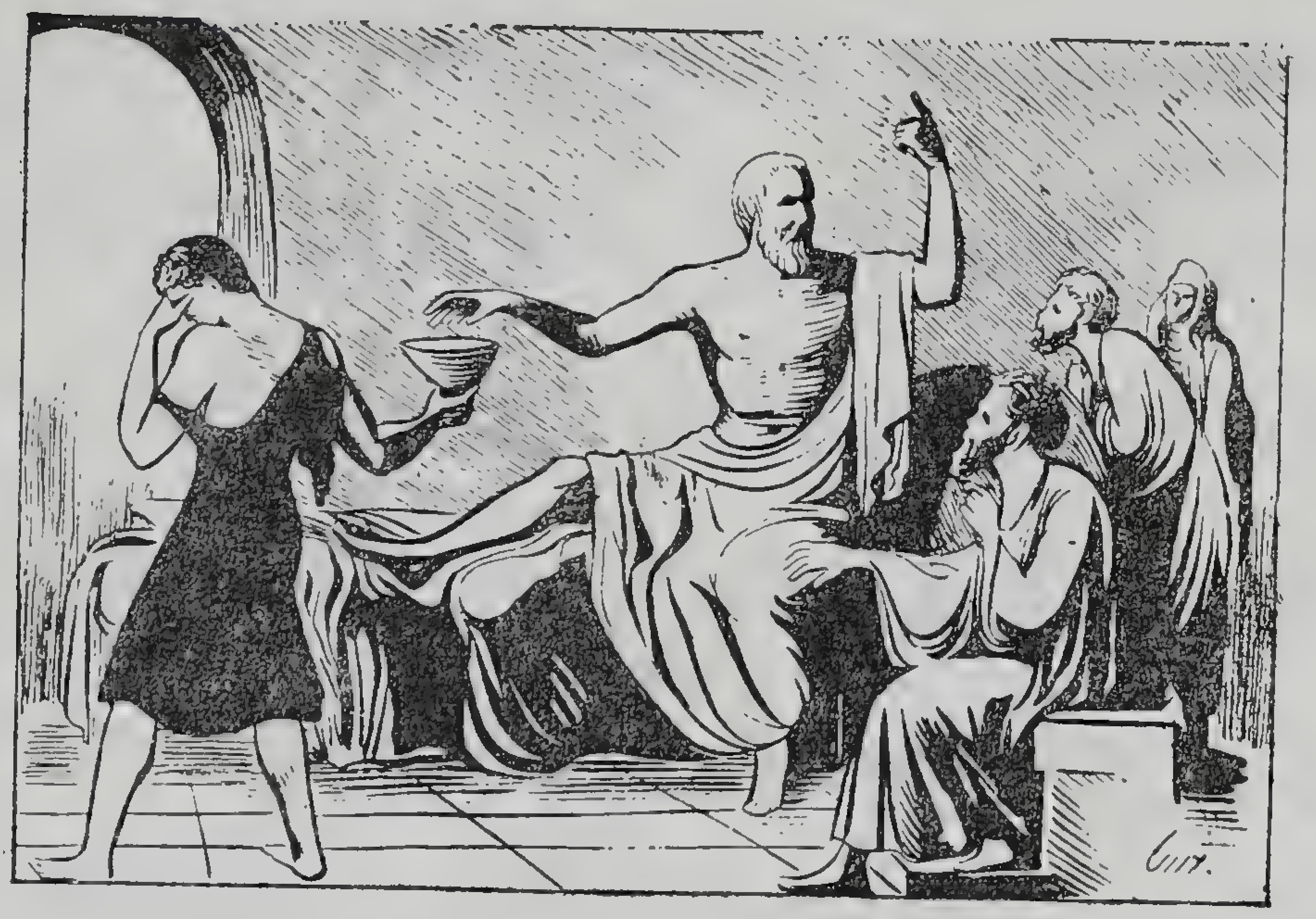

دلف خواند : « درجهان هیچ چیز تازگی ندارد . تو برو خود را بشناس » سقراط این عبارت حکمت آموز را سرمشق زندگانی خود قرار داد و بخودشناسی

پرداخت وازاین راه بخداشناسی رسید .

این مرد بزرگ درعین حال که بشناخت روان ومعرفت حق مستغرق بود از وظائف اجتماعی خود نیز غافل ننشست وبقصد نجات میهن در چند جنگ شرکت جُست وازخود کمال شجاعت وفداکاری رابظهور رسانید .

بطور کلّی باید گفت که سقراط در علم وعمل معلّم ومربّی مردم آتن بود .

غالب اوقات بالباس ژنده وکفش پاره درمعابر عمومی با مردم از فلسفه واخلاق سخن میگفت وآنانرا از سرچشمهٔ افکار بلند خود مستفیض میگردانید .

مخصوصًا درارشاد وراهنمائی جوانان ازراه مباحثه وسؤال وجواب سعی وافی مبذول داشت ، باجدّی تمام علیه عقائد فاسد قیام کرده بود وجوانان روشن بین آتن را ازشرک وبت پرستی بپرستش خدای یگانه میخواند وحرّیت وآزادمنشی رابآنان تلقین میکرد . سقراط باهمه علوّمقام هرگز خود را بدانشمندی وآموزگاری نمیستود بلکه خویشرا باشاگردان دوست وهمنفس میدانست واین روش را ازپیشهٔ مادر آموخته بود .

نسبت بهمه مردم خوشبین بود ومیگفت «سرآمد تمام فضائل اخلاقی دانش است ومردم اگر نیکی رابشناسند هرگز پیرامون بدی نمیگردند» .

اقدامات وی برحکّام جابر آتن گران آمد وخشم آنانرا برانگیخت ، اورا بافساد جوانان واهانت خدایان یونان متّهم ساختند وبزندان انداختند این واقعه درمردم آتن بویژه جوانان شور وهیجانی شگفت بوجود آورد وهمه انتظار داشتند که موقع محاکمهٔ سقراط فرارسد .

روز محاکمه اعلام گردید وبسیاری ازآنانکه بنحو مستقیم یا غیر مستقیم ازتعلیمات سقراط متمتّع شده بودند دردادگاه حاضر گردیدند . سقراط دراین محکمه با نهایت شهامت وشجاعت ازخود دفاع کرد وضمن مدافعات خویش درس حکمت وسیاست واخلاق بحضّار واعضای محکمه آموخت .

آخرالأمر قضات مطابق قوانین جاری یونان سقراط را باعدام محکوم ساختند سه روز پیش ازاجرای حکم یکی ازشاگردان وسائل فرار استاد را اززندان فراهم آورد وباطّلاع اورسانید . آن مربّی اخلاق ازپیشنهاد شاگرد سخت برآشفت وگفت : «سقراط هفتاد سال درسایهٔ قانون بآسایش زیست . اکنون روانیست که قانون شکنی کند وازحکمی که علیه او باید مجری شود سرباززند» .

هنگام اجرای حکم جامی اززهر شوکران بدست او دادند . وی باگشاده روئی

بی آنکه چین بر جبین آرد جام را مردانه سر کشید و از آن پیمانه جرعه ای چند بر خاک فشاند تا خاک هم از پاکبازی آزادگان بی نصیب نماند.
حکیم بزرگوار در سنّ هفتاد سالگی در راه آزادی و رهنمائی جوانان وطن بآزادگی جان داد و حرمت قانون را بر حفظ جان خود مقدّم داشت.

چند پرسش

۱ـ سقراط چه خدماتی بمیهن خود و جهان کرده است و از چه جهت اهمیّت دارد؟

۲ـ چرا سقراط که بناحقّ زندانی و محکوم بمرگ شده بود از زندان فرار نکرد؟

۳ـ سقراط چرا با گشاده روئی جام شوکران را نوشید و چرا از این کار سرباز نزد؟

انشاء ـ در موضوع قانون و اهمیت آن مقاله کوتاهی بنویسید.

تلخِ شیرین

خواجهٔ لقمان چو لقمان را شناخت — بنده شد او را و با او عشق باخت
هر طعامی کاوریدندی بوی — کس سوی لقمان فرستادی ز پی
تا که لقمان دست سوی آن برد — قاصداً تا خواجه پس خوردش خورد
خربزه آورده بودند ارمغان — لیک غایب بود لقمان آن زمان

گفت خواجه با غلامی کای فلان — زود رو فرزند، لقمان را بخوان
چونکه لقمان آمد و پیشش نشست — خواجه پس بگرفت سکّینی بدست
چون برید و داد او را یک برین — همچو شکّر خوردش و چون انگبین
از خوشی که خورد داد او را دوم — تا رسید آن کرچها تا هفدهم
ماند کرچی گفت ایرا من خورم — تا چه شیرین خربزه‌ست این بنگرم
او چنین میخورد خوش کز ذوق او — طبعها شد مشتهّی و لقمه جو
چون بخورد از تلخیش آتش فروخت — هم زبان کرد آبله هم حلق سوخت
ساعتی بیخود شد از تلخی آن — بعد از آن گفتش که ای جان جهان
نوش چون کردی تو چندین زهر را؟! — لطف چون انگاشتی این قهر را؟!
این چه صبر است این صبوری از چه روست؟! — یا مگر پیش تو این جانت عدوست؟!
چون نیاوردی بحیلت حجّتی؟ — که مرا عذریست بس کن ساعتی
گفت من از دست نعمت بخش تو — خورده ام چندان که از شرمم دوتو
شرمم آمد که یکی تلخ از کفت — می ننوشم ای تو صاحب معرفت
گر ز یک تلخی کنم فریاد و داد — خاک صد ره بر سر اجزام باد
لذّت دست شکر بخشت تو داشت — اندرین بطّیخ تلخی کی گذاشت؟

«از مثنوی مولوی»

توضیحات

۱- خداوندگار مولانا جلال الدین محمد بلخی معروف بمولوی متوفی بسال ۶۷۲ هجری قمری از شعرای والامقام ایران واز عرفای بنام جهان است. شش دفتر مثنوی معنوی بزرگترین شاهکار شعری وعرفانی است که ازاو بیادگار مانده ودیوان قصائد وغزلیات وی که بنام «شمس تبریزی» بدیوان شمس موسوم شده دفتر دلدادگی وصفاست که درپیش چشم جهانیان گشوده است. مولانا باپدر خود از بلخ بآسیای صغیر که آنزمان تحت تصرف سلاجقه روم بود سفر کرد ودر شهر قونیه که اکنون از بلاد ترکیه است متوطن بود ودرهمانجا وفات یافت ومدفون گردید باین مناسبت اکنون هم بملای رومی مشهور است.

۲- لقمان از حکمای عرب بوده و برخی گویند رتبه نبوت نیز داشته است ودر قرآن مجید سوره ای بنام او نامیده شده وپاره ای از نصایح وی بفرزندش درکتاب آسمانی ما مضبوط است.

درسی از دستور

«صفت»

معلم- در درسهای پیش گفتیم که نام اشخاص وحیوانات واشیاء را در دستور زبان فارسی اسم میگویند: میدانید که اشخاص وجانوران واشیاء

حالاتی دارند چنانکه دوست شما ممکن است دانا وزیبا وزیرک وباهوش بلندقامت وفربه باشد، وممکن است برخی ازاین صفات را دارا نباشد، حشرات بعضی مفیدند وبرخی مضر، خربزه ممکن است شیرین باشد یا تلخ، حال اگر بگوئیم: «مرد دانا- شاگرد زیرک- خربزهٔ شیرین»، دانا وزیرک وشیرین که حالت مرد وشاگرد وخربزه را بیان کرده اند صفت نامیده میشوند، ومرد وشاگرد وخربزه موصوف نامیده میشوند.

یکی از دانش آموزان: معمولاً ما میگوئیم خربزهٔ شیرین لکن در قطعهٔ «تلخ شیرین» خواندیم: «تا چه شیرین خربزه است این بگزیم» مگر نباید صفت بعد از موصوف قرار گیرد؟

معلم- خیر همیشه صفت بعد از موصوف نمی آید وگاهی هم ممکن است صفت پیش از موصوف ذکر شود چنانکه میگوئیم: «نیکمرد- نازنین دختر- بهترین روز»

دانش آموز: مسلماً موصوف بدون صفت وجود دارد، اما آیا ممکن است صفت هم بی موصوف باشد؟

معلم- صفت ممکن است جانشین موصوف گردد مثلاً بجای مردان دانا گوئیم دانایان وبجای اشخاص بزرگ گوئیم بزرگان. دراینصورت

چنانکه از مثال معلوم میشود هرگاه موصوف جمع باشد صفتی که بجای آن قرار میگیرد جمع خواهد بود ، امّا اگر موصوف ذکر شود صفت همیشه مفرد است ، مانند : « کتاب کوچک - کتابهای کوچک - پسر خوب - پسران خوب - زن دانشمند - زنان دانشمند . »

یکی از دانش آموزان : دیشب یکی از ادبا بمنزل ما تشریف آورده بود و از من و خواهرم امتحان بعمل آورد . مرا « پسر فاضل » و خواهرم را « دختر فاضله » نامید . آیا بتمام صفات زنان باید هاء غیر ملفوظ افزود ؟

معلّم - این خصوصیّت از زبان عربی آمده است . در زبان عربی اسم را بمذکّر و مؤنّث تقسیم میکنند و اگر موصوف مؤنّث باشد صفت را هم مؤنّث میآورند . حتّی جمع مکسّر اشیاء در زبان عربی مؤنّث است و صفت آن هم مؤنّث آورده میشود . مثلاً میگویند : « اَلْمَدارِسُ العالِیَة » ، عدّه ای از فارسی نویسان این قاعده را از عربی گرفته اند و در صفاتی که عربی است آنرا اجرا کرده اند و گفته اند : « دختر فاضله ، قوانین مدوّنه » لکن بهتر اینست که خصوصیّات زبان دیگر را در زبان خود راه ندهیم و « دختر فاضل و قوانین مدوّن » بکار بریم .

عجب اینستکه برخی بقدری از دستور بی اطّلاعند که در نامه های رسمی خود ترکیباتی از قبیل : « پروندهٔ مربوطه و نامهٔ وارده » بکار میبرند . ایشان تصوّر کرده اند که نامه و پرونده الفاظ عربی است و هاء غیر ملفوظ در آنها نشانهٔ تأنیث است و حال آنکه نامه و پرونده اسمهای فارسی میباشد و باید « نامهٔ وارد و پروندهٔ مربوط » گفت .

یکی از دانش آموزان - در شعر گذشته بکلمهٔ تلخ و تلخی برخوردیم چرا حرف یاء بکلمهٔ تلخ اضافه شده است ؟

معلّم - در فارسی بصفت حرف یاء میافزایند و از آن اسم میسازند . چنانکه دانا و خوب و بزرگ و شاد و زنده صفت هستند و دانائی و خوبی و بزرگی و شادی و زندگی اسم میباشند و این یاء را « یاء مصدری » مینامند و هرگاه آخر صفت هاء غیر ملفوظ باشد هاء غیر ملفوظ پیش از یاء مصدری به گاف مبدّل میشود مثال : آزاده ، آزادگی - ساده ، سادگی .

چند تمرین

۱ - در درسی که مربوط بقانون بود « با قانون آشنا شوید » دقّت نموده صفتها و موصوفها را معلوم کنید و در روی صفحه ای جداگانه بنویسید بدینطریق :

موصوف	صفت	موصوف	صفت
فطرت	اجتماعی	منافع	مشترک

۲ـ در شرح حال سقراط صفتهائیرا که بجای اسم آمده است ذکر کنید مثال :

حکما بجای مردان حکیم ، سنگتراش بجای مرد سنگتراش .

۳ـ برای اسمهای زیر صفاتی مناسب بنویسید .

کتاب ، خانه ، کوه ، دریا ، بهار ، درخت ، شب ، روز ، صبح ، اسب ، سپر ، دختر ، کودک ، چشم ، دست ، پا ، قامت ، شهر ، هواپیما .

شهر تاریخی بابل

شهر بابل که خرابه های آن اکنون نزدیک شهر بغداد است در دو هزار و پانصد سال پیش ملکهٔ بلاد آسیا بود بابل در طرفین فرات ساخته شده بود و دو دیوار داشت که یکی از آنها بشکل مربع تمام شهر را احاطه میکرد و طول هر طرف آن بپانزده هزار متر میرسید . اطراف این دیوار را خندق عریض و عمیقی احاطه کرده نمیگذاشت دشمن بپای دیوار برسد ، با خاکی که از کندن خندق برداشته بودند آجر ساخته و با آن آجرها دیوار

حصارهای بابل را کشیده بودند و بجای گل در بنا قیر بکار رفته بود حصار بابل نود و پنج متر ارتفاع و بیست و پنج متر ضخامت داشت و در بالا منتهی بسطحه ای میشد چنان عریض که دو عرّاده پهلوی هم میتوانستند حرکت کنند . این دیوار دویست و پنجاه برج داشت که آن را زوج زوج قرار داده بودند و شهر بابل را صد دروازه بود همه از برنج مصمّت . شطّ فرات از وسط شهر عبور میکرد و در دو کنار آن سدهای آجری خیلی بلند ساخته و کوچه های کوچک از آن بطرف شطّ باز نموده بودند . یک پل سنگی هم روی شطّ زده شده بود و سقف پل از تیرهای مربّع چوب آرز بود . هر شب این سقف را برمیداشتند و صبح باز بجای خود میگذاشتند . در اینصورت رودخانه شب پل نداشت خانه های بابل دو طبقه و سه طبقه بود و آنها را منظماً ردیف ساخته و کوچه های مستقیم ترتیب داده بودند که بزوایای قائمه یکدیگر را قطع میکردند ، و شهر را بمربّعات منظّم قسمت مینمودند . بیست و پنج کوچه بموازات فرات ، و بیست و پنج کوچه عمود بر آن بود . هر کوچه بیکی از دروازه های دیوار بزرگ منتهی میشد ، کوچه ها قسمت کمی از فضای

عظیم محاط در حصار را تصرّف کرده بودند و عمدهٔ فضا در باغها و مزارع گندم محصور بود . فی الحقیقه بابل بشهر تنها نمیماند بلکه شباهت بولایتی داشت وبقدری وسیع بود که بی مدد خارج کلیّهٔ حوائج اهالی را مرتفع میکرد .

نبوکدنزّر یکی از پادشاهان مقتدر بابل در ساحل بیار فرات در وسط محوّطهٔ وسیع قصر سلطنتی را بساخت . این عمارت بزرگ که خرابه های آن صد و چهل هزار متر مربّع جا را گرفته است از طرف شهر منتهی میشد بعمارتی محکم که بالای آن کنگره های مرمر سفید بود و حصاری داشت که عمارت را بخوبی حفظ مینمود . نزدیک قصر در کنار شط باغهای معلّق معروف واقع بود . قدما این باغها را از عجائب هفتگانه عالم محسوب داشته اند این باغها یا « حدائق معلّقه » مرکّب از بامهائی بود ببلندیهای مختلف ومتّکی بسقفهای بزرگ و طبقه طبقه . اوّلین طبقه در کنار فرات قرار داشت و متدرّجا طبقات باغ بالا میرفت . در هریک از این طبقات درختها وگلهای کمیاب کاشته بودند و برای آبیاری آنها در آفتاب سوزان کلده در داخل دیوار بام تلمبهٔ پرزوری گذاشته بودند که آب شطّ را بنحوی بالا میبرد و متّصل باغها را آبیاری میکرد . پس از چندی در

بارهٔ ساختن حدائق معلّقه گفتند پادشاهی از بابل زنی داشت که در مدِی متولّد شده نمیتوانست در دشت بی درخت کلده زندگانی کند . پادشاه آن باغها را برای او ساخت که نمونه ای از کوهها و جنگلهای ولایت او باشد

« نقل از تاریخ ملل قدیمهٔ شرق ترجمهٔ نگارش محمّد حسین فروغی ذکاءالملک »

توضیحات

۱- نبوکدنزّر یا بُخت نَصَّر پادشاه بابل که بنای حدائق معلّقه باو منسوب است بظلم و خونخواری ضرب المثل است وهم اوست که بر اورشلیم پایتخت یهود تاخته معبد آنانرا ویران و دولتشان را منقرض ساخت و هفتاد هزار از ایشان را باسیری ببابل آورد ولی بزودی دولت بابل بدست کورش شاهنشاه بزرگ ایران برچیده شد و اسیران یهود نیز نجات یافته مورد عنایت پادشاه ایران واقع شده اند .

۲- عجائب سبعه عبارت از هفت اثر شگفت از شاهکارهای معماری وحجّاری قدیم بوده بدین جهت زبانزد پیشینیان شده است ، عجائب هفتگانه بدینقرار است :

۱- حدائق معلّقهٔ بابل - ۲- هرم خئوپس فرعون مصر - ۳- مقبرهٔ موزُل پادشاه یکی از کشورهای آسیای صغیر - ٤- مجسّمهٔ رُدِس که پیکر خورشید است و بیادگار نجات مردم رُدِس از دست دیمیتریوس پادشاه سلوکی ساخته شده است - ۵- فانوس دریائی اسکندریّه

۶. مجسمه ژوپیتر در المپیا - ۷. معبد دیانا در آسیای صغیر.

حضرت ابراهیم ملقّب بخلیل الله

دو شطّ عظیم دجله و فرات از کوههای بلند و پربرف ارمنستان سرچشمه میگیرد و هر کدام در جهتی مخالف روان میشود و در نزدیکی خلیج فارس هر دو ان بهم پیوسته از اتصال آنها شطّ العرب تشکیل میگردد که بخلیج میریزد .
میان این دو نهر جلگهٔ حاصلخیز بین النهرین وجود دارد . این جلگه از قدیم الایّام مهد تمدّن بوده و دولتهای کلده و آشور بر آن حکومت کرده اند .
آخرین دولت بابل بدست کورش پادشاه هخامنشی منقرض شد و خاک آن جزء قلمرو ایران گردید . بین النهرین آسمان صافی دارد و کمتر اختران را ابر از نظرها میپوشاند . بدینجهت مردم بابل از دیر زمانی بستارگان چشم دوخته و از حرکت و گردش آنها چیزها آموخته بودند . علم نجوم و هیأت بوسیلهٔ این قوم پایه گذاری شده و در محاسبات و ریاضیات هم یادگارهای درخشانی از این ملت هنوز باقی است .
در حدود دو هزار سال پیش از میلاد در اور یکی از شهرهای کلده :

حضرت ابراهیم پای بجهان نهاد و از اوان کودکی همچون بابلیان دیگر باشیفتگی باختران نگریست و از این مطالعه و نظر براز توحید پی برد .
بنابر آنچه از روایات مذهبی مستفاد میشود پدر یا عمّ ابراهیم آزر نام داشت و شغل وی بت تراشی بود . حضرت ابراهیم اختران را که دستخوش افول و غروبند شایستهٔ دلبستگی نیافت و از پرستش بتانی که بابلیان از چوب و سنگ میساختند و آنها را مظهر ستارگان میشناختند سر باز میزد و مردم را بتوحید و یکتاپرستی میخواند روزی که اهل شهر همه بیرون رفته بودند ابراهیم به بتکده درآمد و بتان را با تبر بشکست و تبر را بر دست بتِ بزرگ نهاد . چون مردم بشهر بازگشتند و بتهای خود را شکسته دیدند از ابراهیم پرسیدند این کار که کرده است ؟
ابراهیم گفت شاید بت بزرگ کرده باشد که تبر بر دست اوست .
اگر میخواهید بروید و از وی باز پرسید گفتند از بتی که سخن نمیشنود و قادر بر تکلّم نیست چگونه میتوان پرستش کرد ؟
حضرت ابراهیم بایشان فرمود شما خود اعتراف دارید که بتان سخن نمیگویند و دعا و درخواستهای شما را نمیشنوند و موجوداتی از سنگ و چوبند

که شما بدست خود تراشیده اید . آنحضرت همچنین اظهار داشت که ماه و ناهید و خورشید هیچکدام سزاوار پرستش نیستند و تنها ذات خدای یگانه را باید پرستید . مردمان شکایت پیش نمرود پادشاه بابل بردند . نمرود ابراهیم را احضار کرد و پس از محاجّه بسیار دستور داد آتشی افروختند و او را در آتش انداختند ، آتش بفرمان حق بر ابراهیم گلستان شد و آنحضرت از جانب خدای یکتا بلقب خلیل مفتخر گردید و بعد از این واقعه از بابل بیرون شد و بسوریه و مصر سفر کرد و در کنعان اقامت گزید و دارای گله و رمه بسیار شد و در سنین پیری فرزندان بهم رسانید . بزرگترین فرزند وی اسمعیل و پس از او اسحق بود . ابراهیم پسر خود اسمعیل را با مادرش بحجاز برد و در سرزمین مکه ساکن گردانید و خود با اسحق و مادر وی در کنعان بسر میبرد و هر چند گاه بدیدن اسمعیل میرفت . ابراهیم و اسمعیل در مکه خانه کعبه را بساختند و آنرا پرستشگاه خدای یگانه قرار دادند .

حضرت ابراهیم پس از عمری دراز جهان را بدرود گفت و در شهر حبرون که اکنون معروف بخلیل است مدفون گردید

احوال و اوصاف این پیغمبر بزرگ در قرآن مجید و تورات کتاب آسمانی

قوم یهود مسطور است . یهود آنحضرت را سر سلسله خود میشمرند و نصاری وی را معزز و محترم میدارند و بعقیده ما مسلمانان نیز حضرت ابراهیم بنیان گزار کعبه و یکی از اجداد بزرگوار حضرت رسول اکرم میباشد .

سخنرانی - پس از مطالعه این درس شرح حال حضرت ابراهیم و اهمیت وی را بیان کنید .

سؤال - در این درس اسمهای خاص را معین و آنها را معرفی کنید .

جهات اربعه

دو مسافر از بلاد جنوب بجانب یکی از شهرهای شمال با یکدیگر هجرت اختیار کردند . و پیاده گاهی بر فراز کوههای بسیار بلند بالا میرفتند و گاهی بدره های بسیار عمیق و کنار رودخانه و سایه درختان سبز و خرم فرود میآمدند و بندرت از میان جنگل انبوه یا بیشهٔ کم درختی عبور میکردند در طی مسافات و تغییر حالات اراضی و دویدن بر فراز و نشیب و راه رفتن در سایه و آفتاب یکی از آن دو که سلیم نام داشت پیوسته از کم کردن راه هراسان بود و بدیگری که سلمانش نام بود ناامیدی اظهار میکرد که مبادا از راه واقعی انحراف ورزیده باشیم و در میان این گردشها که گاهی از چپ براست و زمانی

ازراست بچپ حرکت کرده ایم از جاده شمال که مقصود ماست دور افتاده باشیم
سلمان در جوابش میگفت آسوده باش واز صفای هوا وطراوت و سبزی
اشجار وتغییرات اوضاع کرهٔ خاک کسب طرب ولذّت کن که هرچند
ساعتی دربغل ندارم ازساعت شب و روز بیخبر نیستم واگرچه قطب نما وقبله نمائی
درکوله بارم نیست جنوب وشمال رانیکو شناسم ، باری شب نزدیک شد
وهراس سلیم بیش ازپیش بروزکرد وحوصله اش تنگی گرفت ، سلمان را گفت
قوّت قلب تو موجب حیرت من است ونمیدانم آسودگی وخوشوقتی ترا
سبب چیست ؟ مگراز صعوبت مسلک و ظلمت شب اندیشه نداری ؟
نمیترسی که راه گم شود و درصحرا حیران بمانیم ؟

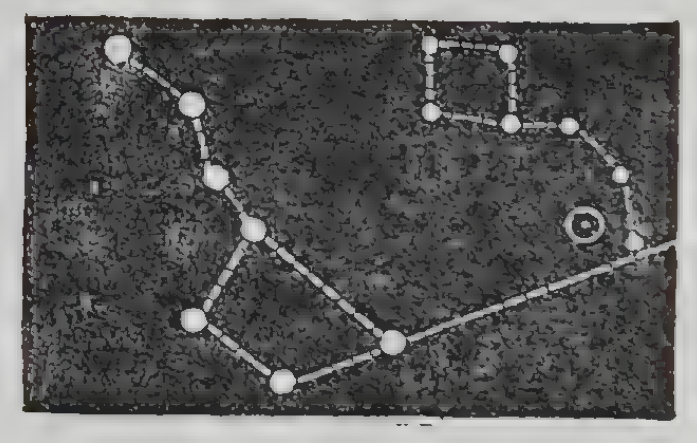

سلمان گفت آسودگی من از آنست که هرگز ازگم کردن راه نمیاندیشم

میدانم که اگر بنابر مصلحت وقت ازجهت شمال جادّه منحرف شده باشیم
بازپس ازاندکی طیّ مسافت بهمان جهت متوجّه گردیده ایم واینک که با
تو گفتگو میکنم روبشمال راه میرویم . سلیم گفت بچه دلیل ؟ سلمان گفت
بدلیل آفتاب . سلیم ازروی تعجّب گفت بچه سند ، سلمان چنین جوابداد :
صبح که ازمنزل بیرون آمدیم آفتاب درطرف دست راست ما یعنی در
مشرق بود وازبدن ما سایهٔ بلندی بطرف متضادّ وبرابر آن میافتاد
وهرقدر طیّ طریق میکردیم وزمان منقضی میشد رفته رفته سایهٔ بدن ما
کوتاه تر میشد ووقت ظهر تقریباً دیگر سایه نداشتیم آنوقت بود که غذائی
صرف کردیم واندکی خوابیدیم پس ازبیدارشدن سایهٔ ما ازطرف دیگر
بروی زمین میافتاد زیراکه خورشید روبمغرب پائین میآمد لهذا
هرچه زمان منقضی میشد وبیشتر طیّ مسافت میکردیم سایه درطرف یمین ما
طولانی میشد تااکنون که طول سایه درطرف راست بهمان اندازه ای
که صبح درطرف چپ بود رسیده است . وهمان طریقیکه صبح درحدود
مشرق آفتاب نمودار بود افق برابر و حدود مغرب نزدیک بافول است
چه صبح وچه عصر درتمام اوقاتیکه روبشمال حرکت کرده ایم مشرق درطرف

راست و مغرب در طرف چپ ما بوده است» .

لهذا راه را بغلط نپیموده‌ایم . سلیم گفت جهت آسودگی تو معلوم شد ولی اکنون چه خواهیم کرد که آفتاب غروب میکند و راهنمای ما از نظر ناپدید میشود سلمان گفت دل خوش دار و خیال خود را پریشان مکن و در روی این مرغزار بنشین و توشهٔ راه خود را از دوش بر زمین گذار و لقمه‌نانی باستراحت بخور که چون آفتاب پنهان شود ستارگان نمودار میآیند ، خالق زمین و آسمان اختران را دلیل گمشدگان قرار داده است تا در برّ و بحرها دلیل باشند سلیم گفت هرچند مرا بر گفتهٔ تو اعتماد است ولی عجالةً نمیفهمم که چگونه با این همه ستارهٔ نامعدود و فضای غیر محدود جنوب را از شمال و مشرق را از مغرب تمیز خواهیم داد ؟

سلمان گفت زود بر تو معلوم خواهم کرد ، باری پس از صرف غذا هوا تار و ستارگان پدیدار شدند و سلیم بانتظار وعدهٔ سلمان با اشتیاق تمام بیقرار بود چون مجدّداً آغاز طیّ طریق کردند سلمان سلیم را گفت در آسمان نظر کن و آن هفت ستاره را بشناس که باصطلاح منجّمین دُبّ اکبر «خرسِ بزرگ» گویند . این هفت ستاره که تقریباً بشکل بادبادک

اطفال نزدیک یکدیگر واقع شده‌اند چهار آن بجای خودِ بادبادک و سه ستارهٔ عقب بجای دنبالهٔ آنست . هرگاه خطّی مستقیم بر دو ستارهٔ پیشین این هفت اختر بگذرانیم بستاره‌ای میرسیم که در انتهای هفت اختر دیگر واقع شده است این هفت اختر کوچکتر از هفت اختر اوّل میباشند و بهمین جهت دُبّ اصغر «خرس کوچک» نام دارد و برخلاف وضعِ دُبّ اکبر قرار گرفته است ، ستاره‌ای که خطّ مفروض از آن میگذرد و از ستاره‌های دیگر روشن‌تر است ستارهٔ قطبی یا جُدَی نامیده میشود این ستاره مطابق شکل همیشه در طرف قطبِ شمال واقعست .

پس هر قدر یمین و یسار حرکت کنیم و پیچ و خم در راه پیدا شود مادام که ستارهٔ قطبی در برابر واقع است همیشه رو بشمال میرویم . سلیم از سلمان اظهار امتنان کرد و آسوده خاطر قطع طریق نمود تا روز بعد بمقصد خود رسیدند .

با این ترتیب که گفتیم تشخیص مشرق و مغرب و شمال و جنوب در شب هم ممکن است مشرق و مغرب و شمال و جنوب را در اصطلاح جغرافیا جهات اصلی مینامند در میان هر دو جهت بیک جهت فرعی قائل شده‌اند و جهات فرعی را

بترتیب شمال شرقی و شمال غربی و جنوب شرقی و جنوب غربی نامیده اند

«از کتاب چرا باین جهت» ......

زبانِ حالِ اختران

گذر میکرد درویشی بگاهی — در این دریای پر دُرّ الهی
کواکب دید چون در شب افروز — که شب از نور ایشان بود چون روز
تو گفتی اختران استاده اندی — زبان با خاکیان بگشاده اندی
که هان ای غافلان هشیار باشید — بر این درگه شبی بیدار باشید
رخ درویش بیدل زان نظاره — ز چشم دُرفشان شد پر ستاره
که یارب بام زندانت چنین است — که گوئی چون نگارستان چین است
ندانم بام ایوانت چسان است ؟ — که زندان بامْ همچون بوستان است
که داند کاین هزاران مهر زرّین — چرا گردند در نه قبّهٔ چندین
در آن گردش نه مستند و نه هشیار — نه در خوابند از آنحالت نه بیدار
شبانروزی از آن در جستجویند — که تا محشر بجان جویای اویند
تو شب خوش خفته و ایشان در ره او — همی بوسند خاک درگهِ او

«از شیخ عطّار»

توضیحات

۱- شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری از شعرا و عرفای قرن ششم هجری است که منظومات دلکش عرفانی فراوانی دارد و منطق الطّیر و الهی نامه از مهمترین آنهاست .

۲- که داند کاین هزاران مهر زرّین — چرا گردند در نه قبّهٔ چندین

پیشینیان بوجود نه فلک معتقد بودند و می پنداشتند که فلک نهم بر همهٔ افلاک احاطه دارد و فلک هشتم که فلک ستارگان ثوابت است در زیر آن واقع و بر هفت فلک دیگر که هرکدام را مخصوص سیاره ای میشناختند محیط میباشد و زمین در مرکز عالم جای دارد و افلاک نه گانه که در زبان ادب نه گنبد و نه قبّه نامیده میشوند دور زمین در حرکتند قدما ماه و عُطارد و زهره و خورشید و مرّیخ و مشتری را سیّار و زمین را ثابت میپنداشتند این نظر در قرن شانزدهم میلادی بوسیلهٔ کپرنیک منجّم لهستانی رد شد و او حرکت زمین را بدور خورشید باثبات رسانید .

درسی از دستور

«اشاره»

معلّم - وقتی خواسته باشیم شخص یا چیزی را نشان دهیم لفظ «این» یا لفظ «آن» بکار میبریم . «این» و «آن» برای اشاره بکار میروند

وشخص یا چیزی که مورد اشاره است مشارٌالیه خوانده میشود . مثلاً میگوئیم این کتاب ، آن ستاره ، این دست ، آن دوست .

دراین ابیات که بتازگی خوانده اید نیز این و آن را می بینید که چگونه برای اشاره بکار رفته اند .

« نگر میکرد درویشی نگاهی — دراین دریای پر دُرّ الهی »
درآن گردش نه مستند و نه هشیار — نه در خوابند از آنحالت نه بیدار »

هرگاه مشارٌالیه بگوینده نزدیک باشد باید لفظ « این » بکار رود وهرگاه مشارٌالیه دور باشد لفظ « آن » باید بکار بُرد .

یکی از دانش آموزان : آیا ممکن است این و آن تنها و بدون اسم هم ذکر شود ؟

معلّم - بلی ممکن است پس از این و آن اسم مورد اشاره یعنی مشارٌالیه ذکر نشود مثلاً بگوئیم « اینرا بگیر » و « آنرا بده » دراینصورت این و آن ضمیر اشاره نامیده میشود زیرا که جای اسمی را گرفته اند وشما بجای آنکه گفته باشید « کتاب را بگیر » « قلم را بده » گفته اید « اینرا بگیر و آن را بده » امّا درصورتیکه مشارٌالیه ذکر شود این و آن اسم اشاره نامیده میشود .

دانش آموز دیگر - دبیر زبان خارجهٔ ما هم راجع باسم اشاره بحث کردند

[library stamp]

وگفتند که هرگاه مشارٌالیه جمع باشد اسم اشاره هم جمع میشود آیا در فارسی هم چنین است ؟

معلّم - در فارسی اسم اشاره جمع بسته نمیشود واگر مشارٌالیه مذکور باشد فقط مشارٌالیه بصورت جمع درمیآید ، ومیگوئیم : این مردان ، آن کتابها . ولی ضمیر اشاره جمع بسته میشود . جمع « این » میشود « اینان واینها » وجمع « آن » میشود « آنان وآنها » وچنانکه سابقاً دیده اید جمع بالف و نون برای اشخاص است بنابراین « اینان و آنان » را باید برای اشخاص بکار برد .

دانش آموز - لفظ « زان » در « رخ درویش بیدل زان نظاره » برای اشاره است یا نه ؟

معلّم - « زان » مخفّف « از آن » است و « آن » اسم اشاره میباشد زیرا که با مشارٌالیه ذکر شده وهمچنین بجای « باین وبآن » میتوانیم « بدین و بدان » بکار بریم . « با » حرف است واین و آن اسم اشاره میباشد وچنین مرکّب از « چون و این » وچنان مرکّب از « چون و آن » است .

دانش آموز - در بعضی از سندهای مالکیت دیده ایم که برای زنان

«مشارٌالیها» بکار میبرند وبرای مردان «مشارٌالیه» موجب این امر چیست
معلّم ـ مشارالیه ومشارالیها همچنین معزیٌ الیه ومعزیٌ الیها ترکیبات عربی هستند
که هرکدام مرکّب از یک صفت «مشار معزیّ» ویکحرف «الی
ویک ضمیر « ه ـ ها » میباشند ودر عربی ضمیر مؤنّث باضمیر مذکّر فرق دارد
برای مؤنّث مشارالیها ومعزیٌ الیها میگویند . وبرای مذکّر مشارالیه ومعزیٌ الیه
درپایان درس تذکار این نکته راهم لازم میدانم که هرگاه
دوچیزرا باهم ذکرکنیم وپس از آن درمقام اشاره وشرح هرکدام برآییم
باید برای دومیّ لفظ «این» وبرای اوّلی لفظ «آن» بکاربریم مثال :
مسعودسعد فرماید :
بگرمشاطه بستان شدند باد وسحاب که این ببستش پیرایه وان گشاد نقاب .

چرخ خیّاطی

دریکی از روزهای سال هزاروهشتصدوسی جماعتی انبوه مرکّب از
مردوزن ، پیروبرنا درکوچه های شهرپاریس باهم براه افتادند
وهردم برعدّه افرادآن افزوده میشد . درچشمان این مردم که همه
بیک راه میرفتند آثارخشم وکین پیدا وازسیمایشان نشانه های

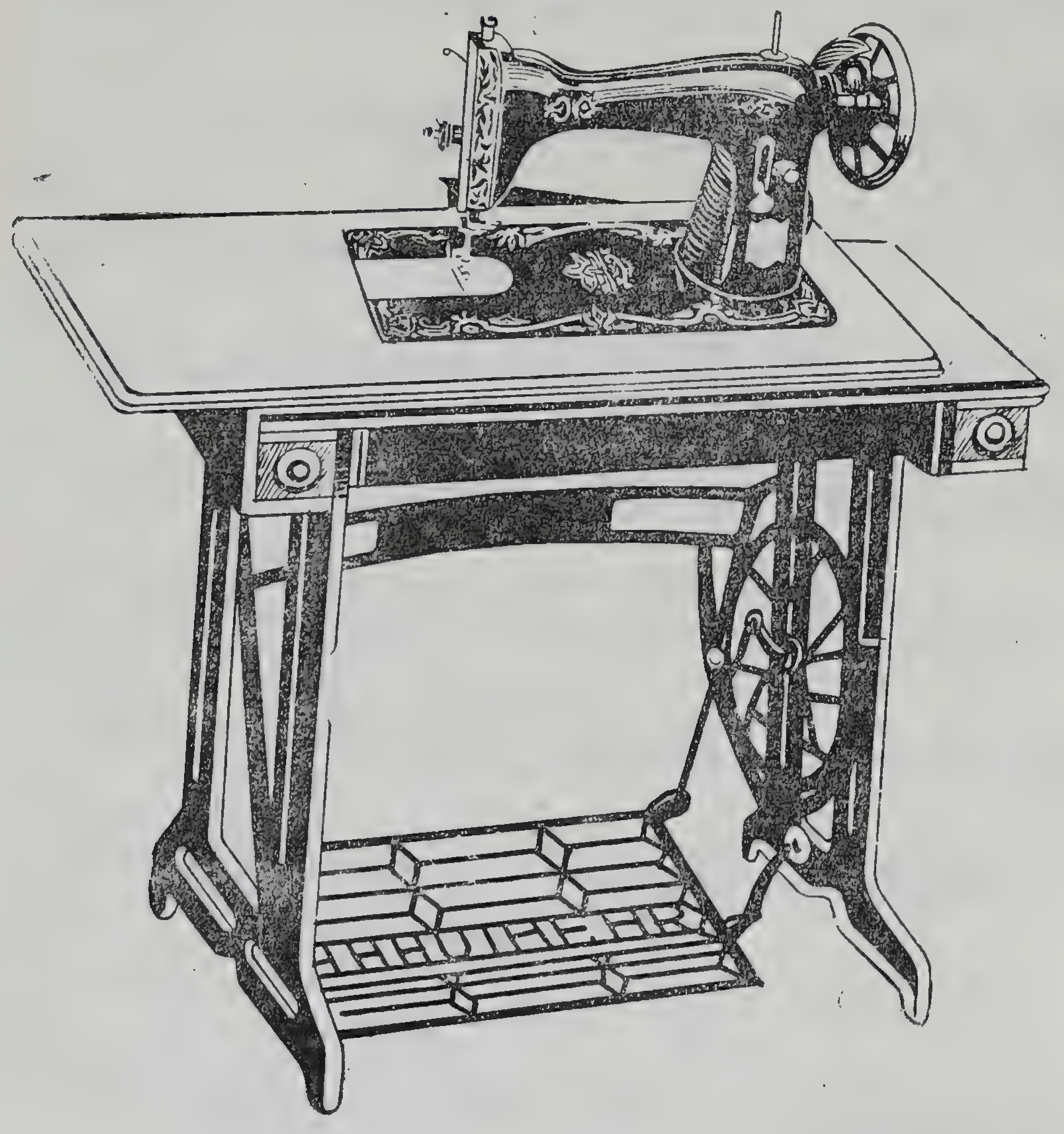

اضطراب و نگرانی هویدا بود . در مدّتی اندک پیچ و خم کوچه ها طی شد و خانه ای
که بنای فرسوده و دیوارهای فروریخته آن از حقارتش حاکی بود از دور نظر
آن گروه را بخود جلب کرد . مردی از پنجرهٔ یکی از اطاقهای آن خانه
سر بیرون آورده با بُهت و تعجّب باین جماعت نگاه میکرد . داخل این
اطاق که همسطح زمین بود کارگاهی را نشان میداد و از پشت کارگاه دری
بخارج باز میشد . گویا مرد تماشاگر هدف و مقصود آن گروه را از چشمان
پرخشم آنان بزودی دریافت و دانست که او خود آماج بلاست و از
در دیگر بیرون رفت .

مردم بکارگاه هجوم آوردند و صدای شکستن شیشهٔ پنجره ها با هیاهوی آنان
درهم آمیخت . مُهاجمین بکارگاه او وارد شدند امّا صاحب کارگاه را
در آنجا نیافتند . سعی خود را بر باد رفته و نقشه های خویش را بی اثر دیدند .
هنگامیکه یأس از انتقام آتش خشم را در نهاد ایشان بیشتر برمیافروخت
یکی از میان آن جماعت فریاد کرد : از این چرخها که تجسم یافتهٔ سوء
نیّت آن مرد شریر است انتقام خود را بگیریم ......
با این سخن همه چشمها بیکطرف کارگاه دوخته شد و چند چرخ

بنظر رسید که هر یک بر پایه ای استوار و دارای دسته و سوزن
و ماسوره بود . مردم که صاحب کارگاه را از دسترس خود بیرون دیدند
انتقام خود را از چرخهای وی کشیدند و تمام قطعات چرخها را خرد کردند
و خرده ها را لگدکوب ساختند . آنگاه با خاطری آسوده هر یک از افراد راه
خود را پیش گرفت و زیر لب با خود میگفت : « دیگر از کار بیکار نخواهیم شد و از
گرسنگی نخواهیم مرد ..... این چرخهای لعنتی ما خیّاطان را از کار بیکار میکرد
و با رَواج آنها گرسنگی و مرگ ما و خانوادهٔ ما قطعی بود !! ..... »
صاحب کارگاهی که خشم خیّاطان پاریس را برانگیخته بود « بارتلمی تیمونیه » نام
داشت و خود هم بخیّاطی اشتغال میورزید و برای مقاطعه کاران دولتی کار میکرد
چند روز پیش از آنکه این ماجری در کارگاه وی اتّفاق افتد بمقاطعه کاران دولتی
دوختن چندین صد دست لباس واگذار شده بود و مقاطعه کاران ملزم
بودند که در ظرف مدّتی کوتاه لباسها را دُوخته تسلیم کنند .
آنان برای حل این مشکل بتیمونیه که صنعتگری مدبّر بود توسّل جُستند و از وی
تعبیهٔ وسیله ای را خواستند که انجام تعهّد ایشان را ممکن سازد .
تیمونیه پس از چند شبانه روز مطالعه امکان اجرای این پیشنهاد را اعلام

داشت و عهده دار شد که برای اجرای منظور ایشان هشتاد دستگاه بسازد و در اختیار آنان بگذارد ، و هنگامیکه کارگاه بچنین سرنوشت شومی تهدید میشد در حدود بیست چرخ را آماده کار کرده بود .

تیمونیه ازاین پیشامد دلسرد شد و دیگر اختراع خود را دنبال نکرد .

مرد دیگری هم در اطریش باین کار دست زد ، وی نیز بسرنوشت همکار فرانسوی خود گرفتار آمد و در دارالمساکین با نهایت بینوائی جان بداد .

ده سال بعد از آن روزی در شهر بستن پسری که سالش از شانزده و هفده در نمیگذشت بکارگاه مردی که با چرخ دستی تور ماهیگیری میبافت مراجعه کرد و از وی که بزبردستی وابتکار در شهر شهرتی داشت خواستار شد که او را در کارگاه خود بخدمت بپذیرد ، مرد از پایهٔ معلومات پسر سؤال کرد و این پرسش حال پسر که از گردش روزگار دلتنگی بسیار داشت مجال داد که داستان زندگانی خود را باختصار چنین بیان کند :

من در تابستان سالی که از کارهای کشاورزی فراغی داشتم . بتحصیل پرداختم و در آن مدت کوتاه کمی خواندن و نوشتن آموختم .
من مثل اطفال دیگر بمدرسه نرفته ام زیرا که از شش سالگی ناچار بوده ام

بیاری پدر بشتابم و بکارهای کشاورزی بپردازم . چندی پیش مجبور شدم که ده خود را ترک گویم و در ده مجاور نزد یکی از دهقانان قبول خدمت کنم . کارهای این دهقان سنگین و دستمزدی که میدهد بسیار ناچیز است و کارهای پدرم نیز آنقدر وسعت ندارد که زندگانی مرا تأمین کند . از اینروی در مقام جستجوی کار برآمدم و بلطف و احسان شما توسل جسته ام .

آهنگ پسر آنقدر صمیمانه و رقت انگیز مینمود که صاحب کارگاه را متأثر ساخت و او را بخدمت برگزید .

«آلیس هو» از اینکه کاری موافق با ذوق و استعداد خود بدست آورده بود بسیار مسرور و خوشحال بنظر میرسید و کارفرمای وی از او کاملاً راضی بود .

سالها «هو» بهمین دکان میآمد و از مزدی که میگرفت زندگانی خود را سر و صورت میبخشید و چون معاش وی بر پایهٔ ثابتی قرار گرفت ازدواج کرد و بزودی صاحب فرزند شد .

روزی مردی بدیدن کارفرمای هو آمد و ضمن گفتگوهای گوناگون بوی گفت : تا کی تنها ببافتن تور ماهیگیری قانعی ؟ تو که مردی هوشمند و متفکری چرا

چرخی برای دوختن پارچه اختراع نمیکنی ؟ تو خود میدانی که نساجی وجوراب بافی در این روزگار با چرخ انجام میشود و اشخاصیکه این چنین چرخها را بکار انداخته اند عایدی سرشاری بدست آورده اند .

شنیدن اینسخن «هو» را دستخوش یکرشته تصورات و تخیلاتی حیرت آمیز ساخت . وی در این مقام برآمد که نقشهٔ آنمرد ناشناس را صورت عمل بخشد . لکن نخست اقدام باین امر را نوعی دزدی میپنداشت و مدتی در توجیه اخلاقی آن میکوشید تا سرانجام قانع شد که سخن آندوست با استاد صرفاً عنوان راهنمائی و ارشاد داشته و متضمن سری از اسرار نبوده است و استفاده از این نوع مصلحت اندیشی برای همگان است .

در هر حال «هو» برای تعقیب نقشهٔ خود مجبور بود که خدمت در کارگاه را ترک کند و اگر کار خود را ترک میگفت زن و فرزندش گرسنه میماندند از اینروی مدتها دچار سرگشتگی و پریشانی بود تا سرانجام راز خود را با همسر خویش در میان نهاد و همسرش او را بیاری خود مستظهر گردانید «هو» بتشویق زنش از کار روزانهٔ خویش که درآمدی قطعی داشت دست برداشت و بآیندهٔ مبهم و نامعلومی تسلیم گردید .

تمام اندوختهٔ خود را بمصرف رسانید و چرخی چوبین که با آن میتوانست بخیه های مسلسل بزند بوجود آورد و چرخ را در معرض فروش گذاشت . اما هیچکس داوطلب خرید آن نشد و چون شغل و اندوخته اش هر دو در این راه از دست رفته بود ناچار شد که خود و عائلهٔ خویش را بر پدر ناتوان و درویش تحمیل کند .

در این هنگام که «هو» از هر طرف نا امید مینمود یکی از دوستان که در آموزشگاه تابستانی با وی همدرس بود بیاریش شتافت و مبلغی بعنوان وام در اختیار او گذاشت و برای جلوه دادن هنر وی مسابقهٔ خیاطی ترتیب داد .

عدهٔ زیادی از مردان و زنان و دختران چابکدست در این مسابقه شرکت جستند و کاری که ماهرترین خیاطی در مدت سی و پنج دقیقه انجام دادند . آلیس با چرخ خویش در هفت دقیقه بپایان برد ! و بگواهی داوران بخیه کاریهای حاصل از چرخ وی محکمتر و زیباتر از بخیه کاریهای دستی دیگران بود . باین ترتیب برای اولین بار بخت بسراغ مخترع جوان آمد و توانست که امتیاز این اختراع را بنام خود

در دفتر اختراعات آمریکا بثبت رساند .

امّا بواسطهٔ نداشتن سرمایه دیگر نمیتوانست آن گونه چرخ بسازد ودستگاه ساخته
هم برای «هو» سنگین تمام شده بود وباآن بهای سنگین کسی آنرا نمیخرید .
دراین هنگام برادر آلیس بلندن مسافرت کرد وآن چرخ راباخود بلندن
برد وپس از کوششهای فراوان توانست آنرا باثمن بخسی بیکی از تجار انگلیس بفروشد
مشروط برآنکه بابت هرچرخ که از روی آن نمونه ساخته شود مبلغی به آلیس
پرداخت گردد ، اندکی پس ازاین تاجر انگلیسی «هو» را بانگلستان دعوت
کرد تا ازوی برای ساختن دستگاههائی مانند آن چرخ استفاده کند .
و «هو» دعوت اورا اجابت کرد ، لکن تاجر این اختراع را در انگلستان
بنام خود بثبت رسانید وچون رموز واسرار کار را آموخت با «هو»
بنای بدرفتاری راگذاشت تاکاسهٔ صبر «هو» لبریز گردید وازجور او
بفریاد آمده بسخنان ناروایش جواب گفت واز کارگاه رانده شد .
دیگر برای «هو» درلندن زندگانی بازن وفرزند میسّر نبود . ونمیتوانست
هزینهٔ سفر آنان را بامریکا متحمّل شود .
از باب اضطرار امتیاز اختراع خود راکه درآمریکا بثبت رسانیده بود

بگرو گذاشت ، وباعتبار آن مبلغی قرض کرد وباصرف آن عائله خویشرا
بآمریکا روانه ساخت وخود دریکی ازکشتیهای تجارتی آشپزی پیشه گرفت .
همسر «هو» چندی پس از ورود بامریکا از شدّت اندوه وتلخکامی جهانرا
بدرود گفت ، و «هو» هنگامی ببالین وی در آمد که مرگ پیش از او آمده بود
مرگ همسر باوفا که در شدائد یگانه مشوّق او بود بروی بسی گران آمد
ودراین سوز ودرد مصیبتی دیگر بوی روی نمود .
«هو» دریافت که کارگاهی از روی نمونه چرخ وی باندک تصرفاتی
چرخها میسازد وباقیمتی گزاف بفروش میرساند . «هو» وارد کارگاه شد
وبصاحب کارگاه گفت :
«هیچ تصوّر میکنید شما مخترع این دستگاه نباشید ، واین اختراع رهین مساعی
شخص دیگر باشد ؟ » مدیر کارگاه باخشونت گفت : «هرگز» .
باردیگر «هو» بگفتار خویش افزوده پرسید : «آیا خاطره ای از هو
درذهن شما نیست ؟ مرد گفت : «خیر خیر»
«هو» برآشفت وباخشونت گفت : «اگر این اختراع بنام دیگری به
ثبت رسیده باشد شما چه خواهید کرد ؟» مرد گفت اگر مدّعی سندی

در دست داشته باشد بتعقیب خواهد پرداخت .

بیچاره «هو» امتیازنامهٔ خود را در انگلستان بگرو گذاشته بود و از ارائهٔ سند و تعقیب غاصب عاجز و ناتوان مینمود . لکن باز در عزم و اراده اش سستی و رخوت پدید نیامد و با اینهمه مصائب و حرمان را بخاطر خویش هرگز راه نداد .

بیاد داریم که دوست «هو» برای نمایش دادن صنعت وی مسابقهٔ خیاطی برپا کرده بود ، یکی از نیکمردان که در شمار داوران آن مسابقه بود درینموقع حساس بحمایت «هو» برخاست ، نخست مبلغی در اختیار او گذاشت تا امتیازنامهٔ خود را از گرو بیرون آورد . آنگاه در مقام تعقیب مرد تجاوزکار برآمده در دادگاه حقانیت «هو» را باثبات رسانید دادگاه نه تنها «الیس هو» را محق و مخترع چرخ خیاطی شناخت ، بلکه او را خدمتگزار عالم انسانیت نامید .

ازین تاریخ روزگار درخشان «هو» فرارسید و اقبال بوی روی آورد چه ازاینروز بابت هر دستگاهی که از روی نمونهٔ چرخ خیاطی «هو» ساخته میشد مبلغی معتنی به بوی تسلیم میگردید و بزودی «هو» یکی از ثروتمندان بنام آمریکا شد .

این مرد پردل و صبور و والاهمت در جنگ انفصال علیه برده فروشان شرکت جست و با ثروت خویش در راه پیروزی آزادی خدماتی شایان انجام داد و از حق الامتیاز اختراع خود هم صرفنظر کرد و در چهل و هشت سالگی بعد از ده سال دوران نیکبختی، جهان را بدرود گفت .

در اواخر عمر این مخترع شکیبا ، شهرت چرخ خیاطی وی جهانگیر شده بود و در همهٔ ممالک آنرا اختراع سودمند و بهترین دوست دختران نامیدند

تمرین : در قطعه بالا اسمها و ضمیرهای اشاره را معین کنید .

سؤال - از شرح احوال «آلیس هو» چه درس عبرتی میتوان گرفت ؟ پاسخ را در خلال پنج تا ده سطر بنویسید .

سوزن و نخ

در دست بانوئی بنخی گفت سوزنی — کای هرزه گرد بیسروپا چه میکنی ؟
ما میرویم تا که بدوزیم پاره ای — هرجا که میرسیم تو با ما چه میکنی ؟
خندید نخ که ما همه جا با تو همرهیم — بنگر بروز تجربه تنها چه میکنی ؟
هر پارگی بهمت من میشود درست — پنهان چنین حکایت پیدا چه میکنی ؟
در راه خویشتن اثر پای من ببین — ما را ز خطّ خویش جدا چه میکنی ؟

تو پای بند ظاهر کار خودی و بس — پرسندت از ز مقصد و معنی چه میکنی؟
گردر شبی ز چشم تو خود را نهان کنم — چون روز روشن است که فردا چه میکنی؟
جائی که هست سوزن و آماده نیست نخ — با این گزاف و لاف در آنجا چه میکنی؟
خودبین چنان شدی که ندیدی مرا بچشم — پیش هزار دیده بینا چه میکنی؟

پندار من ضعیفم و ناچیز و ناتوان
بی اتحاد من تو توانا چه میکنی؟

«پروین اعتصامی»

تمرین: گفتگوی سوزن و نخ را بنثر بنگارید.

«خدیجه»

خدیجه که بود؟

از تعریفات معمولی کتابها خارج شویم. چه فایده دارد بدانیم او دختر خویلد بود یا دختر عموی ورقه حکیم عرب. خدیجه از گرامیترین زنان عرب بود و شخصیتی داشت که بعدها خویشان او با نسبت بوی معروف شدند و برای خاطر او در میان هزاران کتاب جای گرفته و در فکر میلیونها بشر ورود کردند. معاصرین خدیجه با و سیدهٔ قریش میگفتند؛ دستهٔ دیگر او را ام المؤمنین خواندند

ولی نام دیگری داشت که وجدان عالی بشریت در مقابل آن خم میشد هر یتیمی که در حیات خود نقطهٔ اتکاء نمییافت، هر پدری که نمیتوانست برای فرزندان خود لقمهٔ نانی تحصیل کند، هر زنی که از کشته شدن شوهرش بی پناه میماند، هر رنج دیده و صدمه کشیده و بی پناه راه خانه خدیجه را پیش میگرفت. بثروت و مهربانی او پناه میبرد و با بشرهٔ لطف و عنایت او جراحات قلب خود را مرهم میگذارد. بدینجهت این طبقه از مردم نام دیگری بوی داده بودند «مادر یتیمها».

دسته دسته زنهای بینوا دست بچه های خود را گرفته یا آنها را بدوش انداخته بخانهٔ او میرفتند. خانهٔ او دو علامت داشت یکی قبهٔ سبزی که بر بام آن بود، دیگری آمد و شد و ازدحامیکه در طریق خانهٔ او بنظر میرسید. خدیجه دوست داشت فقرا و ستمدیدگان را یاری دهد. آنها را در هر موقع از روز یا شب میپذیرفت، مهربانی میکرد، با آنها سخن میگفت و بدرد دل آنها گوش میداد، دست نوازش بسر و صورت بچه های آنها میکشید و اشکهای چشم مادران را پاک میکرد که بوسه های آنها با قطرات اشکشان بدست او مینشست آنوقت غلام خود میسره را میخواند، وی کیسه های

پول را میآورد و میان آنها تقسیم میکرد .

خدیجه ثروت بسیار داشت ، شترهای زیاد او در راههای تجارتی مکّه کار میکردند . عمارتش یکی از بهترین خانه های مکّه محسوب میشد بنای دو طبقه بود با ایوانهای کوچک مشرف بر کعبه و بر راه شام ، طرف دست چپ در خانه اش سنگی بود ببزرگی یکذراع و یکوجب که بعدها محمّد در مقابل تیرهائی که از منزل ابی لهب میآمد بزیر آن پناه میبرد .

یکطرف خانه جای سکنای خودش بود وطرف دیگر منزلگاه میهمانان او در اطاق خودش که مشرف بکعبه بود ، صندلیهای عاج صدف نشان وحریرهای هند و زربفت های ایران که عُمّالش آورده بودند دیده میشد بهریک از عُمّال بغیر از مخارجشان سالی دو شتر میداد ، خود او بهترین لباسهای ابریشمی را که از خارج میآوردند بر میکرد و هر چیز خوبی را از اطراف یا بشکل هدیه و یا برای فروش بخانهٔ او میآوردند ، در اطاق خوابش یک چراغ برنج قلمزنی ممتاز که مردم آنرا طلا تصوّر میکردند دیده میشد هر وقت کاروانهای مکّه از یَمَن و شام بر میگشتند چیزهای تازه‌ای در اطاقهای خدیجه بچشم میخورد و دخترهای مکّه بدینجهت همیشه بخانهٔ او میآمدند

خدیجه از شوهر دوم خود یک پسر داشت که در سه سالگی پدرش فوت کرد این پسر غالبًا از پدر خود یاد میکرد و نامش را بزبان میآورد . انس روزهای خدیجه با یتیمانی بود که بخانهٔ او میآمدند و سرگذشتهائی از زندگی و کارهای خود میگفتند ولی انس شبهای او با این طفلک بیزبان و وَرَقه آن پیرمرد بی چشم بود گاهی بشیرین زبانی اوّلی و زمانی با گفته های پر تجربهٔ دومی وقت میگذراند

......

شبی تیره و تاریک بسان فکر تیره بختان که خدیجه در اطاق خود با طفلش بازی میکرد رشته این انس معصومانهٔ او پاره شد میسره غلامش باطاق در آمد و چنین گفت : « زنی با کوله بار ، لرزان و گریان آمده و ترا میخواهد » .

زن جوانی که تمام سر و قسمتی از صورت را با معجری پیچیده بود وارد شد ، نفس نفس میزد ، کوله باری را که بپشت داشت بزمین گذارد ، دست را از آستین عبا بیرون آورد و معجری را که تا بالای بینی ویرا پوشانده بود پائین کشید بطوریکه خالهای آبی و مصنوعی مُچ دست و چانهٔ او نمایان شد کوله بار را باز کرد و دختر بچه‌ای پیش چشم خدیجه گذارد و گفت :

خدیجه بدادم برس .... اینرا تو بگیر هر کاری میخواهی با او بکن . . . .

پدرش میخواهد اینرا دفن کند ... ازروز اوّل که علائم وجود او در من پیدا شد گفت : «اگر پسر بود مال من واگر دختر بود مال قبر» پس از آن هر روز آنرا تکرار میکرد .

من همینکه احساس کردم این بار را باید زمین گذارم از ترس بیابان فرار کردم طفل در همانجا بدنیا آمد ، دیگر بمنزل برنگشتم زیراکه میدانستم باید بقبرش تحویلش دهم . بمکه آمدم ودر آنجا پنهان شدم و بتان پناه بردم آنها هم از یاری من عاجز بودند . ببین حیف نیست این دختر زنده بگور شود؟ چه کنم من اینرا دوست دارم .... تو جان این طفل را بخر بگذار مرا تنها بکشد . زن گریه کرد و روی پای خدیجه افتاد ، خدیجه او را برداشت وگفت نگران مباش، دختر تو مثل هند من عزیز است ، مطمئن باش من او را نگاه میدارم .

زن - اگر او بیاید !

خدیجه - در اینجا کاری نمیتواند بکند .

خدیجه با سخنان خود او را آرام کرد و سرگذشت زندگی او را که زن میل داشت برایش نقل کند با دقت شنید و دستور داد او و طفلش را در عمارت جای

دهند . آن شب را خدیجه تا پاسی از شب خوابش نبرد ، روحش تکان شدیدی خورده پیوسته گفته های آن زن بخاطرش میآمد فکر میکرد این چه عادت شومی است که بر عرب مستولی شده است . فکر میکرد اینها چقدر قسی و بیرحم و چقدر بی عاطفه اند و از ترس ننگ خیالی بننگ حقیقی تن درمیدهند

خدیجه بالأخره بزحمت و با مشقّت خوابید ولی صبح خوشحال از خواب برخاست ، همینکه ورقه بسراغش آمد اوّل کلمه اش باو این بود : « دیشب خواب غریبی دیدم ، دیدم خورشید بالای مکّه چرخ خورد ، بطرف پائین آمد نزدیک و نزدیکتر شد . بزمین رسید من پیوسته نگاهش میکردم و مراقب بودم کجا فرود میآید ، دیدم بطرف منزل من فرود آمد . روشنائی عظیم آن مرا خیره و ترسان ساخت از خواب پریدم ، ورقه که زبان عبری را میدانست و در میان دانشهای خود در تعبیر خواب اختصاص داشت گفت : مرد بزرگواری با تو ازدواج خواهد کرد که شهرت و اهمیّت او بسیار خواهد بود ، خون بصورت خدیجه که از زنهای محجوب قریش بود متوجّه شد . از آنروز ببعد این خواب و این تعبیر همیشه بخاطر او بود . جوانان قریش پیوسته برای خواستگاری او میآمدند آنهارا با جواب

خود تطبیق میکرد و هیچکدام جواب موافق نمیداد .

در یکی از اعیاد بزرگ که در ماه رجب تشکیل میشد و تمام زنهای مکّه در مقابل بُتی جمع میشدند و لباسهای رنگارنگ خود را میپوشیدند خدیجه با یکدسته از دختران قریش در صحن کعبه نشسته بود دخترهای خوشحال و سیاه چشم و سبزه با موهای شبرنگ و بلند دور او حلقه زده بودند ، ناگهان زنی پیر و خمیده و گوژپشت با قیافه ای چروک خورده و با دماغ کشیده و ابروان پیوسته که موهای بلند و سپید آن بروی دیدگان خم شده بود با قدمهای آهسته و لرزان پیش آمد سر او مانند قدمهایش رعشه داشت دخترها او را بهمدیگر نشان دادند ، همه بوی نگاه کردند ، نگاه کردند ببینید بکفر پیرزن سالخورده و فرتوت که در جوار مرگ زیست میکند چگونه در این دنیای جوان راه میرود سر و صورت او را بیکدیگر نشان میدادند و زیر لب میخندیدند ناگهان از آن قالب متحرّک صدائی بُریده بُریده بلند شد مثل اینکه از ته چاه بیرون میآید . دختران وحشت زده رمیدند و ساکت شدند .

ای دختران قریش ظهور مرد بزرگ نزدیک شده بگوئید کدامیک از شما دست زناشوئی بوی میدهید ؟

لحظه ای سکوت بر همهٔ آنها مستولی شد پس از آن قهقهه ای که از ترس و امید بوجود آمده بود در میانشان بگوش رسید ولی قلب خدیجه که از گفتار او تکان خورده بود بی اختیار بعالمی متوجّه شد که شبیه بخواب و خیال و مانندهٔ صورتی بود که در ته یک چاه افتاده و سنگی آب آنرا لرزان ساخته باشد . بدخترها فرمان داد که دست از آزار پیرزن بردارند .

....

مدّتی بر این بگذشت . روزی که ابوطالب در عمارت باشکوه او ورود کرد ، جمعی از زنها و دختران قریش نزد او بودند . خدیجه باستقبال سیّد قریش شتافت . همه باین بزرگ قبیله احترام میگذاردند

ابوطالب - ای خدیجه آمده ام از تو خواهشی کنم .

خدیجه - هرچه باشد با کمال میل انجام میدهم .

ابوطالب - تو همه ساله کسیرا برای تجارت بشام میفرستی و مُزد او را دو شتر میدهی ؛ اگر امسال که رفتن کاروان نزدیک شده کسی را در نظر نگرفته ای . من برادرزادهٔ خود را بتو پیشنهاد میکنم .

خدیجه - این را میگوئی ؟

ابوطالب - آری

خدیجه - ای بزرگ قریش اگر تو برای یک ناشناس این تقاضا را کرده بودی میپذیرفتم چه رسد ببرادرزاده ات که بدرستکاری و امانت معروف است من هم گفتهٔ او را شنیده ام: «کسیکه امانت ندارد ایمان ندارد و کسیکه عهد و وفا ندارد دین ندارد» وقتیکه ابوطالب از منزل خدیجه خارج شد مسرّتی در قیافه او دیده میشد و این جملهٔ آخرین خدیجه در خاطره اش نقش بسته بود:

- این با همین کاروان برود.

....

محمد با میسره غلام خدیجه بتجارت بشام رفت و این سفر چند ماهی بطول انجامید. بالاخره یک روز که خدیجه در بَروارهٔ خود روی صندلی عاج نشسته و نظرش را براه شام دوخته بود، دلش زودتر از طبل وُرود کاروان را بوی خبر داده قافله را دید که از میان کوهها بیرون آمد و رفته رفته نمایان شد بشترهای خود را دید که با کالای سنگین بداخل مکّه ورود کردند چیزی نگذشت که میسره بپاهای او افتاد. اوّلین سؤال خدیجه این بُود:

- این را چگونه دیدی؟

میسره - در دستهایش برکت بسیاری است. تاکنون اینقدر از فروش کالای خود سُود نبرده ایم.

در اینوقت محمّد وارد شد و خدیجه مقدمش را گرامی داشت، در حالیکه محمّد سر بزیر انداخته از حیا در چشمان خدیجه نگاه نمیکرد، وقایع تجاری این سفر را برای وُی شرح داد و با اینکه خدیجه از این تجارت سُودی بسیار برده بود، محمّد بیش از همانکه ابتدا با خدیجه قرار داده بود چیزی نگرفت و آنرا هم بعمُویش تقدیم کرد.

امانت و حیا و دیگر فضائل اخلاقی محمّد در دل خدیجه مهری آسمانی پدید آورد تا جائیکه وی خود برای همسری با محمّد داوطلب شد.

یکروز در خانهٔ خدیجه سَبَدهای کوچک خرما، نانهای شیرین، عسل و سرشیر در کاسه های نقرهٔ قلمزده، گردُو و پسته در جامهای برنجی بود تنگهای بدل چینی که با گِل پخته ساخته و روی آنرا با ورقه ای از چینی میپوشاندند پر از شیر و یکنوع شربتی بود که تازه در مکّه آنرا آموخته بودند و بدان فالوذج میگفتند، اطلس و حریر هند با شالهای کشمیر رُوی تشکها

فرش شده بود .

محمد و خدیجه یکی بیست و پنجساله و دیگری چهل ساله پهلوی هم ، ورقه پسر عموی خدیجه و ابوطالب عموی محمد با چند نفر دیگر جلو آنها نشسته بودند ، همه گوش به خطبهٔ ابوطالب داده بودند . کلماتش مانند مهره‌ای که در طاس افکنند صدا میکرد اول خطبه‌اش حمد و ستایش خدا بود . آخرش این کلمات بود :

«محمد برادرزادهٔ من از هرگونه ثروتی محروم است . اساساً ثروت سایه ای است رفتنی ، و تقوی و اصل و نسب چیزیست ماندنی . هیچ مالی با آن برابری نمیکند . این عروسی و ازدواج در آسمانها تقدیس شده است»

....

از اینروز خدیجه تمام ثروت خود را در اختیار محمد گذاشت زیرا که با الهام درونی دریافته بود که نجات و آزادی جهانیان در دست او است و او است که از زنده بگور کردن دختران و بیقدار گذاشتن زنان نهی خواهد فرمود ، و ارزش زن و مقام و حقوق و احترام زنان را بجهانیان خواهد شناساند .

«اقتباس از کتاب «پیامبر» تألیف آقای زین العابدین رهنما»

فرشتهٔ انس

درانسرای که زن نیست انس و شفقت نیست / در آن وجود که دل مرد ، مرده است روان
زن از نخست بود رکن خانهٔ هستی / که ساخت خانهٔ بی پای بست و بی بنیان؟
اگر فلاطن و سقراط بوده اند بزرگ / بزرگ بوده پرستار خردی ایشان
بگاهواره مادر بکودکی بس خفت / سپس بمکتب حکمت حکیم شد لقمان
چه پهلوان و چه سالک چه زاهد و چه فقیه / شدند یکسره شاگرد این دبیرستان
حدیث مهر کجا خواند طفل بی مادر / نظام و امن کجا یافت ملک بی سلطان
همیشه دختر امروز مادر فرداست / ز مادر است میسر بزرگی پسران
اگر رفوی زنان نکو نبود نداشت / بجز گسیختگی جامهٔ نکو مردان
توان و توش رهِ مرد چیست؟ یاری زن / قوام و ثروت زن چیست؟ مهر فرزندان
زن نکوی نه بانوی خانه تنها بود / طبیب بود و پرستار و شحنه و دربان
بروزگار سلامت رفیق و یار و شفیق / بروز سانحه تیماردار و پشتیبان
چه زن چه مرد کسی شد بزرگ و کامروا / که داشت میوه‌ای از باغ علم در دامان
زنی که گوهر تعلیم و تربیت نخرید / فروخت گوهر عمر عزیز را ارزان
نه بانوست که خود را بزرگ میشمرد / بگوشواره و طوق و بیارهٔ مرجان

چو آب و رنگ فضیلت بچهره نیست چه سود — ز رنگ جامهٔ زربفت و زیور رخشان
برای گردن و دست زن نکو «پروین» — هنر است گوهر دانش نه گوهر الوان

پروین اعتصامی

انشاء - با توجه باین اشعار مقاله‌ای دربارهٔ ارزش زنان و اهمیت تربیت دختران بنویسید .

بخشش حاتم

آورده اند که چون آوازهٔ جوانمردی حاتم جزیرهٔ عرب را تا دارالملک یمن فرو گرفت وصیت سخاوت او بولایت شام و مملکت روم رسید والی شام و حاکم یمن بعداوت او برخاستند ، چه هریک از ایشان دعوی سخاوت کردندی ولاف جوانمردی زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان بیشتر جاری بود .

پس هریک از ایشان با وی بطریقی سلوک کردند ، والی شام خواست که او را بیازماید کس فرستاد و ازوی چند شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید ، و چنین شتر در وادی عرب نادر باشد واگر یافت شود بسیار گرانبها بود ، و فی الواقع در آنوقت این نوع شتر در رمهٔ حاتم نبود ، چون

رسول پادشاه شام بحاتم رسید و پیغام والی گذرانید حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب او سمعاً و طاعةً بر زبان راند ، پس ایلچی را بمنزل نیکی فرود آورد و اسباب ضیافت چنانکه فراخور احوال او بود مهیا گردانید و بفرمود تا در قبایل عرب منادی کردند که هرکه مثل این شتری دارد بهای تمام از او میخرم و بمیعاد دو ماه بها باو رسانم . حاصل کلام بدینطریق صد شتر قرض کرده بسلطان شام فرستاد ، چون ملک شام اینحال بدید انگشت تحیر بدندان تعجب گرفته فرمود که ما این اعرابی را آزمودیم و او خود را بواسطهٔ ما در قرض انداخت . پس همان شتران را از متاع مصر و شام بار کرده بدست همان ایلچی بازگردانید و چون شتران را نزد حاتم آوردند حاتم باز بفرمود تا منادی کردند که هرکس شتری بمن داده بیاید و همان شتر خود را با آنچه بار دارد بگیرد و ببرد . پس آن صد شتر را با بار بخداوندان آن باز داد و هیچ چیز از آن برای خود باز نگرفت ، خبر بسلطان شام رسید گفت اینهمه مروت حاتم را مسلم است .

«نقل از اخلاق محسنی»

توضیحات

۱ - حاتم بکسر تاء ، فرزند عبدالله بن سعد طائی یکی از شاعران عرب در زمان جاهلیت یعنی پیش از

اسلام بود که در بخشش و سخا ضرب المثل است ، و طائی منسوب است بطیّ و طّی نام قبیلهٔ حاتم است قبیلهٔ حاتم از قبایل مشهور عرب بودند و ابتدا در یَمَن میزیستند ، سپس با چند قبیلهٔ دیگر بشمال عربستان کوچ کرده اند . . ۲ - ایلچی از لغات ترکی مغولی است و از دو جزء ترکیب شده ، یکی ایل بمعنی مطیع و رام و دیگری چی که ادات نسبت است و در حکم گر و یا ر نسبت فارسی است مانند بندرچی شترانچی - آهنچی - ریسمانچی که فارسی صحیح آنها بندری - شترانی - آهنگر و ریسمانگر میباشد ، کلمهٔ ایلچی هم اصلاً بمعنی رام کننده و مطیع کنندهٔ سرکشان است و چون کسیکه این ماموریت از طرف امیر مغول بوی داده میشد بعنوان فرستاده و سفیر انجام وظیفه میکرد از اینرو ایلچی را فرستاده و سفیر ترجمه گردانند .

تمرین املاء : در این کلمات بجای نقطه (س یا ص یا ث) هرکدام مناسب باشد بگذارید

...یت - ...وت - ...الک - ...خیّ - ...بوت - ...بیل - وار ...
وا...ل - حوا... - مورو... - مُو...ق - بَحْ... - مَر...وم - ...بات - حر...
هرا... - انفا... - مبعو... - ر...الت - تَفَحّ... - فرا...ت - ...ورت «سختی»
...ورت «انقلاب» - ...ورت «چهره» - ...حر «جادو» - ...حاری - ...واب
«شایسته» - ...واب «پاداش نیک» - ...لاح «مصلحت» - ...لاح «ساز و برگ» - منا...ب
«مقام ها» - مُنا...ب «هم آهنگ» - ...مت «مقام» - ...مت «جهت و سوی» - ...مت «خاموشی» .

زهی همّت بلند

حاتم طائی را گفتند از خود بلند همّت تر در جهان دیده ای ؟ گفت بلی روزی چهل شتر قربانی کرده بودم و اُمَرای عرب را از هر جنس بمهمانی خوانده بگوشهٔ صحرائی بیرون رفتم . خارکنی را دیدم که پشته ای خار فراهم آورده و آهنگ شهر کرده ، گفتم ای پیر چرا بمهمانی حاتم نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده اند ؟ گفت :

هر که نان از عمل خویش خورد   منّت از حاتم طائی نَبَرَد

پس انصاف دادم و او را بهمّت و جوانمردی از خود برتر خواندم .

«از گلستان»

کمال بزرگواری

ندانم که گفت این حکایت بمن … که بوده‌ست فرماندهی در یمن
زنام‌آوران گوی دولت ربود … که در گنج بخشی نظیرش نبود
توان گفت او را سحاب کرم … که دستش چو باران فشاندی درم
کسی نام حاتم نبردی برش … که سودا نرفتی ازو بر سرش
شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت … چو چنگ اندر آن بزم خلقی نواخت
در ذکر حاتم کسی باز کرد … دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد
حسد مرد را بر سر کینه داشت … یکی را بخون خوردنش برگماشت
که تا هست حاتم در ایام من … نخواهد به نیکی شدن نام من
بلاجوی راه بنی طی گرفت … بکشتن جوانمرد را پی گرفت
جوانی بره پیش باز آمدش … کزو بوی انسی فراز آمدش
نکوروی و دانا و شیرین زبان … بر خویش برد آن شبش میهمان
کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود … بداندیش را دل بنیکی ربود
نهادش سحر بوسه بر دست و پای … که نزدیک ما چند روزی بپای
بگفتا نیارم شد اینجا مقیم … که در پیش دارم مهمی عظیم

بگفت ار نهی با من اندر میان … چو یاران یکدل بکوشم بجان
بمن دار گفت ای جوانمرد گوش … که دانم جوانمرد را پرده پوش
در این بوم حاتم شناسی مگر … که فرخنده رایست و نیکو سیر
سرش پادشاه یمن خواسته‌ست … ندانم چه کین در میان خاسته‌ست
گرم ره نمائی بدانجا که اوست … همین چشم دارم ز لطف تو دوست
بخندید برنا که حاتم منم … سر اینک جدا کن بتیغ از تنم
نباید که چون صبح گردد سپید … گزندت رسد یا شوی ناامید
چو حاتم بآزادگی سر نهاد … جوان را برآمد خروش از نهاد
بخاک اندر افتاد و بر پای جست … گهش خاک بوسید و گه پای و دست
بینداخت شمشیر و ترکش نهاد … چو بیچارگان دست بر کش نهاد
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت … وزآنجا طریق یمن برگرفت
ملک در میان دو ابروی مرد … بدانست حالی که کاری نکرد
بگفتا بیا تا چه داری خبر … چرا سر نبستی بفتراک بر
مگر بر تو نام‌آوری حمله کرد … نیاوردی از ضعف تاب نبرد
جوانمرد شاطر زمین بوسه داد … ملک را ثنا گفت و تمکین نهاد

که دریاقتم حاتم نامجوی | هنرمند و خوش منظر و خوبروی
جوانمرد و صاحب خرد دیدمش | بمردانگی فوق خود دیدمش
مرا بار لطفش دوتا کرد پشت | بشمشیر احسان و فضلم بکشت
بگفت آنچه دید از کرمهای وی | شهنشه ثنا گفت بر آل طی
فرستاده را داد مهری درم | که مهرست بر نام حاتم کرم
مرا ورا سزد گر گواهی دهند | که معنی و آوازه اش همرهند

«از بوستان سعدی»

تمرین - این قطعه را بنثر در آورید.

درسی از دستور

«ضمیر»

معلّم - بقطعهٔ «کمال بزرگواری» رجوع کنید. بیت های اوّل آنرا در نظر گیرید. در مصرع اوّل بجای آنکه گفته شود «سعدی نمیداند این حکایت را که بسعدی گفته است»، گفته شده است: «ندانم که گفت اینحکایت بمن». در بیت دوّم بجای آنکه گفته شود: «کسی نام حاتم در بر آن فرمانده نمیبرد که از آن سودائی در سر فرمانده پدید نیامد»

گفته شده است: «کسی نام حاتم نبردی برش که سودا نرفتی از آن بر سرش».
میدانیم که کلمه های سعدی و فرمانده اسم است. بنابراین «م» در «ندانم» و «من» در عبارت «بمن» و «ش» در عبارت «در برش» جای اسم را گرفته است.

کلمه ای که جای اسم را بگیرد ضمیر نامیده میشود، و هرگاه ضمیر جانشین نام گوینده یا نام شنونده باشد یا بجای اسم شخص و چیز مورد گفتگو قرار گیرد «ضمیر شخصی» نامیده میشود، گوینده را اوّل شخص و شنونده را دوّم شخص و شخص یا چیز مورد گفتگو را سوّم شخص مینامند، بنابراین «من» ضمیر اوّل شخص مفرد است «تو» ضمیر دوّم شخص مفرد «... - «او - وی» ضمیر سوّم شخص مفرد «ما» ضمیر اوّل شخص جمع، «شما» ضمیر دوّم شخص جمع، «ایشان» ضمیر سوّم شخص جمع میباشد، همچنین «مرا - ترا - اورا - ورا - مارا - شمارا - ایشان را» ضمیر های شخصی هستند «مرا» بجای من را «ترا» بجای تورا «ورا» بجای اورا - بکار میرود.
این ضمیر ها را ممکن است جداگانه بی آنکه بکلمهٔ دیگری پیوسته شده باشد تلفظ کنیم «من، تو، مرا، ترا ......

ازاینجهت آنهارا ضمیر منفصل مینامند ، امّا «م و ش» بتنهائی گفته نمیشود و باید بکلمهٔ دیگری پیوسته شود ، مثلاً بگوئیم «ندانم دربرش» ازاینروی آنهارا ضمیرهای متّصل مینامند .

«م» بجای «من» ، «ت» بجای «تو» ، «ش» بجای «او» ، «مان» بجای «ما» ، «تان» بجای «شما» ، و «شان» بجای «ایشان» قرارمیگیرد . مثال : کتابم ، کتابت ، کتابش ، کتابمان ، کتابتان ، کتابشان . میبینمم ، میبینمت ، میبینمش ، میبینیمان ، میبینیتان ، میبینیشان . بنابراین «م ، ت ، ش ، مان ، تان ، شان» هم باسم متّصل میشود و هم بفعل .

دانش آموز - چرا خود اسم را نمیآورند و بجای آن ضمیر میگذارند ؟

معلّم - آوردن ضمیر بجای اسم برای پیشگیری از تکرار است و شما خود میدانید که تکرار تولید ملال میکند ، بعلاوه بیشتر ضمیرها چنانکه می بینید یک یا دو حرف دارند و بجای اسمی که احیاناً مرکّب از چندین حرف است قرار میگیرند . بنابراین بکاربردن ضمیر هم موجب اختصار و هم مایهٔ رفع تکرار است ، مثلاً دراین جمله ها دقت کنید

کتابخانه آستان قدس

«جمشید پرویز برادر جمشید را دوست دارد و جمشید پرویز را با جمشید بگردش میبرد ، جمشید اخیراً اتومبیلی خریده است و اتومبیل را در اختیار پرویز گذاشته که پرویز با اتومبیل رانندگی را یاد بگیرد» .

دراین جمله ها هیچیک از ضمیرهائیکه ذکر شد بکار نرفته است و خود بخوبی درمییابید که تاچه اندازه بگوش گران و سنگین است . اکنون بجای اسمهای آن ضمیر میگذاریم . جمله ها باین صورت درمیآید ، «جمشید برادرش پرویز را دوست میدارد و اورا با خود بگردش میبرد . او اخیراً اتومبیلی خریده است و آنرا در اختیار پرویز گذاشته که وی با آن رانندگی را یاد بگیرد» .

«ش - اورا - خود - او - آنرا - وی» ضمیرهای شخصی هستند .

یکی از دانش آموزان - اورا و آنرا باهم چه فرق دارند ؟ و «خود» ضمیر چندم شخص بشمار میرود ؟ .

معلّم - فعلاً معمول چنان است که برای اشخاص ضمیر «او» و برای اشیاء ضمیر «آن» بکار میبرند ، امّا در قدیم چنین رعایتی درکار نبوده است و برای اشیاء هم ضمیر «او» بکار میبردند مثال :

اگر ژاله هر قطره‌ای دُر شدی — چو خرمهره بازار از او پُر شدی

امّا ضمیر «خود» مشترک است و برای اوّل شخص و دوّم شخص و سوّم شخص خواه مفرد و خواه جمع بکار میرود، مثلاً میگوئیم: «من خود را معرّفی میکنم، تو خود را معرّفی میکنی، او خود را معرّفی میکند، ما خود را معرّفی میکنیم، شما خود را معرّفی میکنید، ایشان خود را معرّفی میکنند.

خویش هم مانند خود ضمیر شخصی مشترک میباشد، مثال

جوانی بره پیشواز آمدش — که زو بوی انسی فراز آمدش

نکوروی و دانا و شیرین‌زبان — بر خویش بُرد آن شبش میهمان

هرگاه بعد از ضمائر «من - تو - او - ما - شما - ایشان» فعل بیاوریم می‌بینیم که بآخر فعل بترتیب «م - ی - د - یم - ید - ند -» افزوده میشود مثال من میروم، تو میروی، او میرود، ما میرویم، شما میروید، ایشان میروند - این کلمات هم ضمیرهای متّصل شخصی میباشد و بفعل متّصل میشود. ممکن است بهمین ضمیرهای متّصل اکتفا شود و پیش از فعل ضمیر منفصل نیاورند و بگویند «میروم - میروی - میرود - میرویم - میروید - میروند.»

خلاصه بنا بر آنچه گفته شد در فارسی پنج نوع ضمیر شخصی داریم نوع اوّل

من - تو - او - وی - آن - ما - شما - ایشان،

نوع دوّم: مرا - ترا - اورا - وی را - ورا - ما را - شما را - ایشان را

نوع سوّم: م - ت - ش - مان - تان - شان.

نوع چهارم: م - ی - د - یم - ید - ند - این نوع ضمیر فقط بفعل متّصل میشود

نوع پنجم: خود - خویش - که ضمیرهای مشترک است.

تمرین - در قطعهٔ «کمال بزرگواری» ضمیرهای منفصل و ضمیرهای متّصل را معیّن کنید و معلوم دارید هر یک از آن ضمیرها چندم شخص است.

تو نیکی میکن و در دجله انداز

شنیدم که متوکّل خلیفهٔ عبّاسی را بنده‌ای بود فتح نام بغایت خوبروی و روز آور و همهٔ هنرها و ادبها آموخته و متوکّل او را بفرزندی پذیرفته بود و از فرزندان خود عزیزتر داشتی. این فتح میخواست که شنا کردن آموزد ملّاحان بیاوردند و او را در دجله شنا کردن همی آموختند، و این فتح هنوز کودک بود و بر شنا کردن دلیر نگشته بود، امّا چنانکه عادت کودکان بود از خود مینمود که شنا آموخته‌ام یک روز پنهانی استاد بدجله رفت و اندر آب جست و آب سخت قوی میرفت و فتح را بگردانید، چون فتح دانست که با آب بسنده نیاید با آب بساخت

و بر روی آب همی شد تا از دیدار مردم ناپیدا گشت ، چون وی را آب پاره ای ببرد بر کنار دجله سوراخها بود چون بکنار آب بسوراخی برسید جهد کرد و دست بزد و خویشتن اندر آن سوراخ انداخت و آنجا بنشست و با خود گفت که تا خدای چه خواهد بدین قوّت باری خود را ازین آب خونخوار جهانیدم هفت روز آنجا بماند واوّل روز که خبر دادند متوکّل را که فتح در آب جست و غرقه شد از تخت فرود آمد و بر خاک بنشست و ملّاحان را بخواند و گفت هر که فتح را مرده یا زنده بیاورد هزار دینارش بدهم و سوگند خورد که تا آنگاه که وی را بر آن حال که بیابند نیارند طعام نخورد ، ملّاحان در دجله رفتند و غوطه میخوردند و هر جای طلب میکردند تا سر هفت روز اتّفاق را ملّاحی بدان سوراخ افتاد فتح را بدید شاد گشت ، و گفت هم اینجا باش تا زورقی بیارم ، از آنجا بازگشت و پیش متوکّل رفت و گفت یا امیرالمؤمنین اگر فتح را زنده بیارم مرا چه دهی ؟ گفت پنج هزار دینار نقد بدهم ملّاح گفت یافتم فتح را زنده ، زورقی بیاوردند و فتح را ببردند ، متوکّل آنچه ملّاح را گفته بود بفرمود تا در وقت بدادند . وزیر را بفرمود و گفت که در خزینهٔ من رو و هر چه هست یک نیمه بدرویشان ده ، آنگاه گفت

طعام بیاورید که وی گرسنه هفت روزه است ، فتح گفت یا امیرالمؤمنین من سیرم ، متوکّل گفت مگر از آب دجله سیر شدی ؟ فتح گفت نه که من این هفت روز گرسنه نبودم که هر روز بیست تا نان بر طبقی نهاده بر روی آب فرود آمدی و من جهد کردمی تا دو سه تا از آن نان برگرفتمی و زندگانی من از آن نان بودی و بر هر نان نوشته بود که «محمّد بن الحسین الاسکاف». متوکّل فرمود که در شهر منادی کنند که آن مرد که هر روز نان در دجله افکند کیست بیاید و بگوید که امیرالمؤمنین با او نیکوئی خواهد کرد ، چنین منادی کردند . روز دیگر مردی بیامد و گفت منم آن کس . متوکّل گفت بچه نشان مرد گفت بآن نشان که نام من بر روی هر نانی نوشته بود که «محمّد بن الحسین الاسکاف». متوکّل گفت نشان درست است ، امّا چند گاه هست که تو درین دجله نان میاندازی ؟ محمّد بن الحسین گفت یکسال است . متوکّل گفت غرض تو ازین چه بود ؟ مرد گفت شنوده بودم که «نیکی کن و بآب انداز که روزی بر دهد» و بدست من نیکی دیگر نبود آنچه توانستم همی کردم و با خود گفتم تا چه بر دهد .

متوکّل گفت آنچه شنیدی کردی و بدانچه کردی ثمر یافتی . متوکّل وی را

در بغداد به پنج دیه ملک داد . مرد بر سر ملک رفت و محتشم گشت و هنوز فرزندان
او در بغداد مانده اند . « از قابوسنامه »

خاندان زیاری

طبرستان و گیلان هرگز تحت سلطه و اختیار کامل تازیان در نیامد چه در پس
حصار محکم و سر بر فلک آختهٔ البرز کوه جای گرفته بود و مردمی سخت دلیر و جنگجو
و میهن پرست داشت که به سپرداری و نیزه وری و تیراندازی نامبردار بودند
و بهمین روی خلفای عرب از این نواحی همواره هراسی بسیار داشتند
گویند منصور عباسی را در نزدیکی ری از کنار البرز گذار افتاد و گفت :

بر سر اولاد عباس آنچه آید از این کوه سیاه آید !

این بلاد بواسطهٔ حسن موقع پناهگاه مردمی پاکدل و آزاده بود که از تعدیات
حکومت تازیان بجان آمده باین سامان پناه میآوردند و با همدستی
و پایمردی دلیران این سرزمین علیه خلفای عرب قیام میکردند .
حکومت این نواحی بیشتر با مردمان بومی بود که سابقهٔ برخی از آنان
بدورهٔ ساسانیان میرسید .

خاندان زیاری نیز یکی از خاندانهائیست که مدتی بر طبرستان حکومت میکرده
و بسیاری از نقاط دیگر ایران را در قلمرو تسلط خود آورده اند و دوران فرمانروائی
آنان از یکقرن در میگذرد .
از این خاندان سه تن در تاریخ سیاسی و ادبی ایران شهرتی بسزا یافته اند
و هر یک در شأنی از شؤون بکشور عزیز ما خدمتگزار بوده اند .
نخست مرداویج یا مرداویز فرزند زیار است که سلسلهٔ زیاری را تأسیس کرد
و زنجان و قزوین و ری و همدان و اصفهان و خوزستان را در قبضهٔ
اطاعت آورد . وی بسنتهای باستانی ایران سخت پای بند بود
و آرزوی بازگشت شکوه و عظمت ایران باستان را همواره در دل میپرورد
در دهم بهمن ماه سال ۳۲۳ مراسم آتش افروزی جشن سده را با شکوهی
تمام در اصفهان برپای ساخت و آئین این جشن را چنان مجلل و با عظمت
برگذار کرد که شهریاران پس از او از تقلید کار وی فرو ماندند .
مرداویج قصد داشت از اصفهان لشکر به بغداد برد و کاری را که یعقوب
پسر لیث صفاری ناتمام گذاشته بود پایان دهد و دستگاه خلافت را
برچیند بدین روی بسالاران خویش در خوزستان فرمان داد که مدائن را

آبادسازند تا چون بر خلیفه دست یابد در ایوان کسری برسم شاهنشاهانِ ساسانی تاجگزاری کند . لکن بدین مقصود بلند توفیق نیافت و بدست غلامان ترک خویش در حمّام بقتل آمد .

دومین مرد بزرگ این خاندان برادرزادهٔ مرداویج «شمس المعالی» قابوس پسر وشمگیر است که خداوند شمشیر و قلم بود و در جهان ادب از مردان والامقام است ، خطّ را بسیار نیکو مینوشت ، گویند هرگاه صاحب ابن عبّاد را چشم بخطّ وی میافتاد میگفت ندانم خطّ قابوسش خوانم یا پر طاوس ، این امیر ادیب ادب پرور را مراسلات و اشعاری بزبان تازی مانده است که تازیان را سرمشق بلاغت و سخنوری است .

شمس المعالی بوفای عهد و سماحت و جوانمردی یگانهٔ عصر خویش بوده است چنانکه بر سر بناپهادن فخرالدّوله دیلمی سالها از تخت و تاج بدور ماند و دست از حمایت او برنداشت .

فرزندزادهٔ قابوس . بنام عنصرالمعالی امیر کیکاوس سومین شخص نامی این خاندانست که در ادب پارسی پایه‌ای بس ارجمند دارد . این امیرزاده ندیم سلطان مسعود غزنوی بوده و در آن دربار مکرّم میزیسته است .

وی بسال ٤٧٥ کتاب قابوسنامه را برای تهذیب فرزند خویش گیلانشاه به نثری بسیار شیوا و خوش نگاشته وراه و رسم زندگی را پیش چشم او فرا داشته است ، در این کتاب که شامل چهل و چهار باب و هرباب آن مشتمل بر چندین داستان دلپذیر است ، مظاهر تمدّن اسلامی تا روزگار مؤلّف به نیکوتر صورتی مجسّم و نمایان گردیده است واز شغل پادشاهی و سپهسالاری گرفته تا بازارگانی و عیّارپیشگی دادِ سخن داده وچنان مینماید که نویسنده در هر پیشه خود سالیان دراز خوض کرده است ازاینروی فرق این کتاب با دیگر کتب اخلاقی آنست که دستورها و اندرزهای آن با واقع زندگی موافقت کامل دارد ، و بر حدس و خیال پایه گذاری نشده است ، وبدین سبب زندگانی را سرمشقی روشن و راهنمائی کم نظیر است .

تمرین املاء : در این کلمات بجای نقطه (س یا ث یا ص) بگذارید .

...له - ...ماحت - مو...وف - خد... - حدیه... - تو...ل - «وسیله جستن» - تو...ل «پیوستن» - تو...یه - ا...تخراج - ا...تعلام - ...ریر «تخت» - ...ریر «صدای قلم» ...مر «افسانه» - ا...فحه - ...حیفه - ...وب «جامه» ...وب «جانب» ن..... -

....الو.... ـ حَ.... «تشویق» ـ حِـ.... ـ نخ.... ـ ....لیم ـ ....یین «فربه» ـ ....یین «گرانبها»
.... «بها» ـ ....عود ـ ....اعد ـ ....ندر ـ مندر.... ـ .

سوسمار هفترنگ یا آفتاب پرست

سُوسمار هفترنگ یا بوقلمون براستی یکی از شگفتیهای طبیعت و نشانه ای از قدرت نمائی طبیعت آفرین است و آنرا بُزمُره و آفتاب پرست نیز خوانند ، و در عَرَبی نام این حیوان «حِرْبا» است ، و برخی بر آنند که حربا معرّب خُرپا میباشد ، و خرپا در اصل «خورپا» بمعنی نگهبان خورشید بوده است ، بهرحال این جانور مانند سُوسمار است و بدنی بشکل استوانه و سری بزرگ دارد ، گردنش باندازه ای کوتاه است که شخص گمان میکند سر این حیوان روی شانه قرار گرفته است . زبانش مثل نخ باریکی است و در انتهای آن دانه ای آبله مانند جائی دارد که از آن لعابی لَزِج تراوِش میکند . این حیوان زبان خود را با سرعت غریبی باندازهٔ طول بدن خویش دراز کرده بعضی حیوانات کوچک را صید مینماید و دوباره بهمان سرعت زبان را بدرون دهان باز میگرداند . دُم این جانور مانند دُم مار و پنجه هایش مانند

چنگال طوطی است و دو گوش در داخل بدنش چنان مختفی میباشد که بهیچوجه از خارج دیده نمیشود . دهانش فراخ ، دندانهایش تیز ، چشمهایش گرد و مدوّر است تمام سطح ظاهر چشمش را غیر از مردمک دیده پوست نازکی پوشانده و هر یک از دو چشم او را حرکتی است جداگانه بقسمی که میتواند در یک وقت ؛ یک چشم بطرف بالا نگاه کند و با چشم دیگر بسوی پائین بنگرد خلاصه آنکه این جانور در خلقت و هیأت و حرکات چنان غریب است که اگر چشم ما لحظه ای بآن بیفتد نمیتواند از خنده خودداری نماید .

گاه آنرا مانند موشی می بینند که در گوشه ای با رعب و دهشت ایستاده باشد .

زمانی پشت را خم و دم را راست نگاه میدارد . آنوقت شباهت بشیری پیدا میکند که مو بر اندام وی راست شده باصطلاح خود را براق کرده باشد و بواسطهٔ همین شباهت آن با شیر است که در بعضی لغتهای اروپای قدیم و جدید «کالِمِئون» یا «خامائیلئون» نامیده شده است و معنی این لغت شیر خزنده میباشد .

شاید بوقلمون از همین لفظ اروپائی مأخوذ باشد .

این جانور بمحض احساس خطر خود را برنگ زمین یا گیاه یا هر چیز مجاور خود در میآورد

وباصطلاح همرنگ محیط میشود وازنظر ناپدید میگردد .

سوسمار هفترنگ بسیار کند حرکت میکند ویکی از بطیء ترین انواع سوسمار بشمار میرود شاید خاصیت تغییر رنگ که دست قدرت خدائی در وجود این حیوان نهاده است برای جبران همان بطوء وکندی وی در حرکت باشد تا زود بدام دشمن نیفتد بوقلمون بر شاخه های درختان گردش میکند وبرروی سبزه ها میخزد ودر کنار گلها وچمن ها راه میپوید ولی ممکن است بچشم نیاید . گاهی مانند گورخر مخطط میشود وزمانی همچون پلنگ خالهای زرد وقهوه ای وسیاه در پوستش ظاهر میگردد وگاهی نیز برنگ سبز درمیآید . رنگ اصلیش خاکستری است ولی دو طبقه سلول برنگ زرد وقهوه ای درزیر پوست دارد که بوسیلهٔ آن پیوسته این رنگها را درهم میآمیزد وخود را برنگ محیط جلوه میدهد .

شاید این تغییر رنگ ارادی نباشد وبمناسبت احوال مختلف خود بخود پیش آید چنانکه وقتی خجلت بما دست میدهد خود بخود سرخ میشویم .

وقتی که میخواهد تغییر رنگ دهد باد درزیر پوست افکنده نفسی طولانی میکشد واز حدّ معمول ومتعارف بزرگتر میشود وپس از تبدیل رنگ بزودی بحالت اوّل بازمیگردد . دشمن بزرگ سوسمار بوقلمون مار است وبرای

نجات از شرّ همین دشمن شریر است که حیوان ضعیف پیوسته رنگ برنگ میشود ، وقتیکه بر شاخسار درختان میخزد برنگ سبز درمیآید ، تا همرنگ برگ درخت شود ودر حالیکه بر تنهٔ درخت قرار دارد بزودی تغییر صورت میدهد وخط وخالی میسازد تا برنگ تنهٔ درخت درآید وخود پوست درختی را نشان دهد که آفتاب بر برگهای آن تابیده وبر تنه اش سایه افکنده است ، زمانیکه آفتاب از نظرها ناپدید گردد سوسمار هفترنگ یا همه رنگ فقط بیک رنگ که همان رنگ اصلی وواقعی خود باشد درمیآید واز تلوّن ورنگ برنگ شدن میآساید .

فرش وجامهٔ بوقلمون از جنس دیبای رومی بوده است که هر لحظه برنگی مینموده ومرغی کوچک را که رنگ برنگ میشد نیز بوقلمون نامیده اند .

امّا مرغی که امروز بوقلمون نامیده میشود از مرغان بومی امریکاست که از قرن شانزدهم اهلی گردیده است واز جهت رنگ برنگ شدن وشباهت آن با حربا ، یا با پرندهٔ مذکور آنرا بوقلمون نامیده اند .

معمولاً اشخاص دورنگ ومنافق را یاران بوقلمون صفت یا دوستان بوقلمونی میخوانند ودر دیدهٔ شعرا باغ هنگامیکه از گلهای رنگارنگ زیب

وزیور میگیرد وبا ریاحین و ازهار آذین میپذیرد بوقلمون لباس و بوقلمون نما است . فرخی گوید :

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای   آب مروارید گون و ابر مروارید بار

حمایت حیوانات

روزی یکی که بفسق و فجور موصوف و مشهور بود در خارج مکه در کنار چاه ، سگی تشنه و رنجور دید که از گری موهای بدنش ریخته بود وی پارچه ای را که بدور سر داشت باز کرد و بکفش خود بسته آب از چاه برآورد و پیش سگ نهاد حیوان لَه لَه زنان خود را بآب رسانید و باولعی تمام آنرا نوشید .

عربی چند که آنجا برای بردن آب ایستاده بودند گفتند : «باین سگ چرا آب میدهی و ما را معطل میکنی ؟ بگذار بمیرد و زودتر راحت شود » .

پیغمبر اکرم روزی راجع بلزوم رعایت حیوانات برای عربهائی گفتگو میکرد که پیش از ظهور اسلام بحیات انسان وقعی نمیگذاشتند و در اثنای سخنان فرمود : گنهکاری سگی را تشنه دید که بحالت نزع است کفش خود را بدستار بسته و در چاه فرو برد و آب کشید و بسگ داد که از مرگ نجات یابد . خداوند

بپاس رعایت آن سگ گناهان ویرا ببخشود و او در قیامت ببهشت خواهد رفت سعدی علیه الرحمه این واقعه را در بوستان چنین بنظم آورده است .

یکی در بیابان سگی تشنه یافت   برون از رمق در حیاتش نیافت
کله دلو کرد آن پسندیده کیش   چو حبل اندر آن بست دستار خویش
بخدمت میان بست و بازو گشاد   سگ ناتوان را دمی آب داد
خبر داد پیغمبر از حال مرد   که داور گناهان او عفو کرد

«اقتباس از کتاب «پیامبر» تألیف آقای زین العابدین رهنما»

شفقت بر حیوانات

گویند که روزی موسی علیه السلام در آن وقت که پیش شعیب شبانی میکرد و هنوز وحی بوی نیامده بود گوسفندان میچرانید ، قضا را میشی از گله جدا افتاد ، موسی خواست که او را بگله برد ، میشک برمید و در صحرا افتاد و گوسفندان را نمی دید و از بددلی همی ترسید . موسی در پی او میدوید تا مقدار دو فرسنگ ، چندانی که میش خسته شد و از ماندگی بیفتاد . موسی در وی نگه کرد و رحمش آمد و گفت ای بیچاره بچه میدویدی ؟

و برگرفتش و بر دوشش نهادش و دو فرسنگ آورد تا برمه برسانید . چون میش رمه را دید بطپید و برمه آمد . ایزد تعالی فرشتگان را ندا کرد که دیدید که آن بندهٔ من با آن میشک دهن بسته چه خُلق کرد و بدان رنج که بکشید او را نیازرد و بروی ببخشود . گفت بعزّت من که او را برکشم و کلیم خویش گردانم و پیغمبریش دهم و بدو کتاب فرستم و تا جهان باشد از وی گویند و این همه کرامتها بدو ارزانی داشت .

«از کتاب سیاستنامهٔ خواجه نظام الملک»

مؤلف سیاستنامه یا سیر الملوک وزیر شهیر سلجوقیان خواجه نظام الملک قوام الدین حسن بن علی بن اسحق است که در سال چهارصد و هشتاد و پنج هجری بدست اسماعیلیان بقتل رسید و این کتاب مشتمل بر پنجاه فصل است در باب بهترین شیوهٔ ملکرانی و تدبیر امور دینی و دنیائی .

داستان پیشین بنظم

روزی از روزها کلیم خدا   که زدی گام در حریم وفا
در شبانی بره نهاد قدم   بره‌ای کرد ناگه از رمه رم
بره هرسو دوان و او در پی   کرد بسیار کوه و هامون طی
آخرش سست شد ز سختی، رگ   دست و پا سود و بازماند از تگ

موسی او را گرفت و پیش کشاند   اشک رحمت ز چشم خویش فشاند
خوی او از غضب نگشته درشت   نرم نرمش کشید دست بپشت
کاین رمیدن پی چه بود آخر   زین دویدن ترا چه سود آخر
کوشش من که در قفای تو بود   نز برای من از برای تو بود
گر ترا باتو واگذاشتمی   لطف خویش از تو بازداشتمی
هر گرگ و پلنگ خون آشام   طعمهٔ چاشت میشدی یا شام
آنگهش جا بگردن خود کرد   عزم رفتن بسوی مقصد کرد
حق تعالی چو در شبانی او   دید آئین مهربانی او
گفت با قدسیان کرّوبی   آنکه خُلقش بود بدین خوبی
شاید ار قدر او بلند شود   در جهان شاه ارجمند شود
برسر خَلق سروریش دهند   ره بکوی پیمبریش دهند

«از سلسلة الذهب جامی»

توضیحات

۱ - جامی

بزرگترین استادی که در نظم و نثر فارسی در قرن نهم هجری در سرزمین ایران بظهور رسیده است

علی التحقیق عبدالرحمن بن احمد جامی است ، صیت فضیلت و دانش او نه تنها در خراسان که وطن اوست بلکه در تمام اقطار ممالک فارسی زبان از هندوستان و افغانستان و ماوراءالنهر تا آسیای صغیر و اسلامبول انتشار یافته و همچنین نام نامی او نه تنها در زمان خود وی بلکه تا این روزگار نزد اهل ادب قرین عزت و احترام است .

سلطان حسین بایقرا و وزیر شهیر وی امیر علیشیر نوائی بجامی ارادت میورزیدند و امیر علیشیر که خود از جمله ادبا و شعرای زمان تیموری است او را مرثیه گفته و کتابی بنام «خمسة المتحیرین» سراسر در شرح احوال و ذکر مکارم و توصیف صفات او تألیف کرده است .

جامی را بنظم و نثر و بفارسی و عربی آثار بسیار است . نفحات الانس و بهارستان از جمله آثار منثور اوست و علاوه بر سه دیوان قصائد و غزلیات چند مثنوی از آن شاعر عارف بیادگار مانده است مثنوی هفت اورنگ شامل سبحة الابرار و سلسلة الذهب و سلامان و ابسال و تحفة الاحرار و لیلی و مجنون و یوسف و زلیخا و خردنامه اسکندریست .

ولادت جامی در خرجرد جام بسال ۸۱۶ هجری و وفاتش بسال ۸۹۸ اتفاق افتاد جامی تخلص خود را هم از موطن خویش (جام) و هم از مرشد خود شیخ احمد جام گرفته است .

۲- **حضرت موسی** - حضرت موسی مؤسس شریعت یهود و صاحب کتاب آسمانی تورات است

که در کوه سینا خدا با وی سخن گفت و از اینروی «بکلیم الله» ملقب گردید . پیش از ظهور وی بنی اسرائیل در مصر بذلت روزگار میگذاشتند و فراعنهٔ مصر دربارهٔ آنان از هیچگونه ستم دریغ نمیداشتند حتی برای آنکه نسل ایشان فزونی نیابد پسران نوزاد این قوم را بقتل میرسانیدند بهمین جهت مادر موسی نوزاد خود را در صندوقی نهاد و برود نیل افکند . در این هنگام قضارا فرعون و همسرش برای تفرج بکنار نیل آمده بودند . صندوق همچنان بر آب میرفت تا بدست ملکهٔ مصر افتاد وی آنرا بگشود و چون پسر نداشت فرعون را بر آن داشت که آن طفل را بفرزندی گیرد و مشیت الهی بر آن قرار گرفت که موسی نجات دهندهٔ ملت اسرائیل در خانهٔ فرعون دشمن سرسخت اسرائیلیان پرورش یابد و آن قوم را از ذلت و تیره روزی برهاند . قصهٔ حضرت موسی و وقایع و آیات این پیغمبر بزرگوار در قرآن مجید بتفصیل مسطور است .

درسی از دستور

« مصدر »

معلم - در این بیت دقت کنید

این رمیدن پی چه بود آخر　　زین دویدن ترا چه سود آخر

رمیدن و دویدن هرکدام بر انجام کاری دلالت دارد ، لکن زمانی برای آنها معین نشده است و بعبارت دیگر رمیدن و دویدن مربوط بگذشته

یاآینده یااکنون نیست . همچنین رفتن وگفتن انجام کاری رامیرساند .
دویدن ورمیدن با دال ونون ختم میشود وگفتن ورفتن با تاء و نون ،
اینچنین کلمات را در دستور زبان فارسی مصدر مینامند . بنا براین مصدر
کلمه ایست که برانجام کاری دلالت کند که زمان در آن منظور نباشد و با
دال ونون یا تاء ونون ختم شود مانند دیدن ، خوردن ، بردن ، خفتن
یافتن وشتافتن .

هرگاه درموارد استعمال مصدر وتغییرات آن دقت کنیم درمی یابیم که مصدر
درحقیقت اسم است زیراکه قابل اشاره میباشد ومیتوانیم بگوئیم این دویدن
واین رمیدن .

امّا مصدر هرچند اسم است بفعل بسیار نزدیک مینماید زیراکه ریشه فعل است
وافعال از آن صادر وساخته میشود وبهمین مناسبت آنرا مصدر نامیده اند .
هرگاه کلمه ای معنی مصدری داشته باشد ولی با تاء ونون یا دال ونون
ختم نشود اسم مصدر نامیده میشود مانند : گریه ، خنده ، گردش
روش ، گفتار ، کردار ، دانائی وتوانائی .
حال کدامیک ازشما میتواند علامتهای اسم مصدر را بیان کند .

یکی ازدانش آموزان : بنظر من هاء غیرملفوظ درخنده وگریه و«شین» درگردش
وروش و «الف وراء» درگفتار وکردار ، و«یاء» در دانائی وتوانائی . نشانه های
اسم مصدراست ، ودر درس صفت خوانده ایم که بصفت یائی میافزایند وآنرا
یاء مصدری مینامند مانند کوچکی وبزرگی .
اگرممکن است بفرمائید هاء غیرملفوظ وشین والف وراء راکه علامتهای دیگراسم
مصدر هستند بچه کلماتی باید افزود ؟
معلّم : چون نوع کلماتی که این نشانه ها بآنها افزوده میشود هنوز مورد گفتگوی ما
قرار نگرفته . فعلاً ازاین بحث درمیگذریم وبذکر چند نکتهٔ دیگر درباب مصدر اکتفا
میکنیم .
۱ـ ممکن است بمصدر یاء لیاقت افزود مانند دیدنی وخوردنی . حال بعقیدهٔ شما
مصدریکه بآن یاء لیاقت افزوده شود چه نوع کلمه ایست ؟
یکی ازدانش آموزان : بعقیدهٔ من دیدنی وخوردنی اسم است زیراکه
میتوانیم بگوئیم دیدنیها وخوردنیها .
معلّم : اینطورنیست ، مگرنمیتوانیم بگوئیم چیزخوردنی وشخص دیدنی ؟
دانش آموز دیگر : چرا ، خوردنی ودیدنی صفت است .

معلم - حق با شماست والبته این صفات مانند دیگر صفات اگر جانشین موصوف گردد قابل جمع بستن است .

۲ - دومین نکته ای که میخواستم درباب مصدر بگویم اینستکه ممکن است نون آخر مصدر را بیندازند وباز آنرا در معنای مصدری بکار برند ، اینگونه مصدر را مصدر مرخّم میخوانند .

مثال : گفتِ سعدی بگوش جان بشنو .

کلمات بردوباخت و دیدوبازدید ورفت وآمد مصدر مرخّم است .

یکی از دانش آموزان : بسیاری از مصدرها با یا، ودال ونون ختم میشود ازقبیل پرستیدن ، خندیدن ، بریدن وخوابیدن . آیا برای این نوع مصادر قاعدهٔ کلّی وجود دارد ؟

معلّم : راجع باین نوع مصادر که مصدر قیاسی نامیده میشود بعد میتوانیم کمی گفتگو کنیم . امّا آنچه بیان آن دراین مورد لازم مینماید اینستکه : متأخّران یا، ودال ونون را باسمهای عربی اضافه کرده اند واز آن مصدر وفعل جعلی ساخته اند مانند فهمیدن ، طلبیدن ورقصیدن . ولی متقدّمان مصادر وافعال جعلی رابکار نمیبرده اند وبجای فهمیدن ، طلبیدن

ورقصیدن : فهم کردن ، طلب کردن ورقص کردن بکار میداشتند واکنون هم فقط همین سه مصدر جعلی رامیتوان بکار برد .

۳ - آخرین نکته درباب مصدر آنکه ما در فارسی مصدرهای عربی رابصورت اسم مصدر بکار میبریم ازقبیل تعلیم ، تکبّر واعلام ومیتوانیم آنهارا بامصدر فارسی ترکیب کنیم ، مثلاً بگوئیم تعلیم کردن تکبّر ورزیدن واعلام داشتن .

تمرین : دراین عبارات مصدر واسم مصدر رامعین کنید .

شنیدن کی بود مانند دیدن .

خدارا برآن بنده بخشایش است　　که خلق از وجودش درآسایش است
....
پرستیدن شهریار زمین　　نگوید خردمند جز راه دین

درشتی ونرمی بهم دربه است .

دوصد گفته چون نیم کردار نیست .

سرمن از نالهٔ من دور نیست .

بکوهش مکن چرخ نیلوفری را　　برون کن ز سر باد خیره سری را
....
دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد　　ابری که در بیابان بر تشنه ای ببارد

زینهار بود مرد را راستی .... ز سستی کژی زاید و کاستی
دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

از سخنان افلاطون

خدا را بشناس و حق او را بگذار ، همت بتعلیم و تعلم مصروف دار تا از ذلت جهل رهائی یابی ، از خدا چیزی بخواه که پاینده باشد مانند دانش و ایمان و اخلاق نیک که هیچگاه از آدمی جدا نمیشوند ، در کار خود بیدار و هشیار باش و آنچه نشاید بآرزو مخواه ، زندگانی را آنگاه شایسته و نیکو شمر که در کسب خیر صرف شود ، در پایان هر روز اعمال خود را بترازوی انصاف بسنج و نیک و بد آنرا از روی دقت حساب کن و بنگر که در آنروز چه خطائی از تو سر زده است و کدام عمل نیک را بجای آورده ای و چه فرصتی بغفلت از دست داده ای . اگر در نکوکاری رنج بری رنج نماند و کار نیک بماند و اگر از بدکاری لذت یابی لذت نماند و فعل بد بماند ، و بدانکه از عطاهای الهی چیزی به از حکمت نیست ، حکیم کسی است که اندیشه و گفتار و کردارش هر سه موافق باشد

«نقل معنی و ملخص از اخلاق ناصری و اخلاق جلالی»

در علم اخلاق چند کتاب بفارسی در دست است که بهترین آنها اخلاق ناصری و اخلاق جلالی میباشد . اخلاق ناصری ترجمهٔ کتاب «طهارة الأعراق» ابن مسکویه است که خواجه بزرگ نصیر الدین محمد بن محمد طوسی متوفی بسال ششصد و هفتاد و دو هجری بنام ناصر الدین محتشم نگاشته است ، و اخلاق جلالی از تصنیفات مولانا جلال الدین محمد بن سعد الدین دوانی کازرونی از علما و نویسندگان قرن دهم هجری است ، نام دیگر کتاب اخلاق جلالی «لوامع الإشراق» میباشد

راستی

راستی و راستکاری سبب ایمنی و رستگاری است ، قطعه :

راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا از آن شمار شوی
اندرین رسته رستکاری کن تا در آن رسته رستگار شوی

بزرگان گفته اند عرصهٔ سخن از آن فراخ تر است که گوینده را پای بیان در سنگ خلاف آید ، تا گل صدق در چمن سخن بوی برخورداری میدهد نفس ناطقه را دسته خار دروغ بستن نشاید . قطعه

زبان پاک را حیف است بسیار که از لوث دروغ آلوده سازی
اگر پا برنداری از ره صدق سر از گردون گردان برفرازی

یکی از بزرگان دین فرمود که بر تقدیری که در دروغ گفتن خوف عقاب، و در راستی امید ثواب نبودی بایستی که عاقل از دروغ احتراز نمودی، و بجانب راستی میل کردی از آنکه دروغ مرد را خوار و بیمقدار گرداند. آورده اند که مسترشد خلیفهٔ عباسی در وصیت نامهٔ پسر خود نوشته که اگر خواهی که مردم از تو ترسند دروغ مگوی که مردم دروغگوی بی مهابت بوند اگرچه هزار شمشیر برای محافظت او گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبهٔ دولت کسی ببرند و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردم هیچ شکوه ندارد. «از اخلاق محسنی»

مایهٔ رستگاری

راستی آور که شوی رستگار   راستی از تو ظفر از کردگار
از کژی افتی بکم و کاستی   از همه غم رستی اگر راستی
گل ز کژی خار در آغوش یافت   نیشکر از راستی آن نوش یافت
راستی خویش نهان کس نکرد   بر سخن راست زیان کس نکرد
چون بسخن راستی آری بجای   ناصر گفتار تو باشد خدای

«از مخزن الاسرار نظامی»

راستان قوی دستند

راستی کن که راستان رستند   در جهان راستان قوی دستند
یوسف از راستی رسید بتخت   راستی کن که راست گردد بخت
قول و فعل تو تا نگردد راست   هر چه خواهی نمود جمله هباست
کور و کر گر نه ای ز چاه مترس   راست باش و ز میر و شاه مترس
آخرین یار اولیا صدق است   اولین کار انبیا صدق است
تا نگردد درون و بیرون راست   بوی صدق از تو بر نخواهد خاست
تا تو باشی ز راستی مگذر   مکش از خط راستکاران سر
راستی ورز و رستگاری بین   یار شو خلق را و یاری بین

«از جام جم اوحدی»

توضیحات

۱ - شیخ اوحدالدین اوحدی از عرفا و شعرای قرن هفتم و هشتم هجری است. اصلش از اصفهان بوده و در مراغه ولادت و وفات یافته است. معروفترین کتابهای وی جام جم میباشد که در آن بیان حقایق عرفانی و اصول اخلاقی پرداخته است.

۲ - حضرت یوسف فرزند یعقوب و نوادهٔ حضرت ابراهیم است و احوال و اوصاف آنحضرت د

قرآن مجید و سوره‌ای از سوره‌های قرآنی بشرح امانت و صدق و عفت او اختصاص یافته است

برادران یوسف بروی حسد بردند و او را بچاه انداختند ، خداوند ویرا از چاه نجات داد

و عزیز کشور مصر گردانید و او برادران و افراد بنی اسرائیل را از قحط رهانید .

تأثیر راستی

حجّاج بن یوسف که بجاه و مکنت مغرور بود و بستمگاری و خونریزی مشهور

روزی جماعتی را که بروی خروج کرده بودند سیاست مینمود ، نوبت

بمردی رسید خواست که حکم سیاست بروی براند گفت مرا بر امیر حقّیت

که رعایت آن حقّ بر ذمّهٔ کَرَم لازم باشد گفت چه حقّ است ؟

گفت یکروز کسی زبان بشتم بر تو گشاده بود من بروی انکار کردم ،

و سخن او را ردّ کردم گفت هیچکس براین گواه است ؟ گفت بلی .

و روی بآن جماعت کرد و گفت بخدا قسم است شما را که هرکه آنروز حاضر

بوده است گواهی دهد . مردی از آن میان برخاست و گفت :

راست میگوید من آنجا حاضر بودم ، حجّاج فرمود تا آن مرد را آزاد نمودند

پس بآن گواه گفت چرا تو نیز چون او سخنی نگفتی ؟ گفت عداوت قدیم

و بغضی که از تو در دل من بود مانع آمد ، حجّاج گفت او را نیز آزاد کنید بسبب

صدقی که تقریر کرد و راستی که بر زبان راند .

« از فرج بعد الشدّه تألیف مولانا حسین بن اسعد بن حسین الدهستانی »

گریه و خنده

حکایت کنند از یکی نیکمرد ،، که اکرام حجّاج یوسف نکرد

بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز ،، که نطعش بینداز و خونش بریز

چو حجّت نماند جفاجوی را ،، بپرخاش درهم کشد روی را

بخندید و بگریست مرد خدای ،، عجب داشت سنگیندل تیره رای

چو دیدش که خندید و دیگر گریست ،، بپرسید کاین خنده و گریه چیست

بگفتا همی گریم از روزگار ،، که طفلان بیچاره دارم چهار

همی خندم از لطف یزدان پاک ،، که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک

پسر گفتش ای نامور شهریار ،، یکی دست ازین مرد صوفی بدار

که خلقی بدو روی دارند و پشت ،، نه رایست خلقی بیکبار کشت

بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ،، ز خردان اطفالش اندیشه کن

شنیدم که نشنید و خونش بریخت ... زفرمان داور که داند گریخت؟
بزرگی در آن فکرت آنشب بخفت ... بخواب اندرش دید و پرسید و گفت
دمی بیش بر من سیاست نراند ... عقوبت بر او تا قیامت بماند
نخفتست مظلوم از آهش بترس ... ز دود دل صبحگاهش بترس
نترسی که پاک اندرونی شبی ... بر آرد ز سوز جگر یاربی؟

«از بوستان سعدی».

درسی از دستور

«فعل»

معلّم؛ در درس گذشتهٔ دستور راجع بمصدر سخن گفتیم و دانستیم که مصدر برکردن کار دلالت میکند ولی بر زمان انجام کار دلالت ندارد. امّا فعل کلمه ایست که بتنهائی هم انجام کار را میرساند و هم معلوم میدارد که کار در چه زمانی انجام یافته و آیا مربوط بگذشته است یا باکنون یا بآینده.

هرگاه در افعال قطعهٔ (گریه و خنده) دقّت کنیم می بینیم بیشتر فعلهای آن در زمان گذشته است زیراکه داستان، در گذشته اتّفاق افتاده (

نظر کرد، بخندید، بگریست، عجب داشت، شنیدم، نشنید، بریخت بخفت، پرسید و گفت) همهٔ این کلمات بر انجام کاری در گذشته دلالت میکنند و فعل ماضی نامیده میشوند. امّا اوّلین فعل آن منظومه «حکایت کنند» فعل ماضی نیست زیراکه داستان حجّاج را اکنون حکایت میکنند و بعد از اینهم حکایت خواهند کرد، همچنین فعلهای «همی خندم و همی گریم» خندیدن و گریستن در زمان حال و در زمان آینده را افاده میکند این نوع فعلها را که بر انجام کاری در حال و آینده دلالت دارد فعل مضارع مینامند.

اگر بخواهیم از خندیدن و گریستن خود در زمان آینده خبر دهیم میگوئیم:

خواهیم خندید و خواهیم گریست.

و چنین فعلی را فعل مستقبل مینامیم.

در قطعه ایکه خصوصیّات دستوری آن مورد گفتگوی ماست یک نوع فعل دیگر از قبیل (خونش بریز، عفو پیشه کن و اندیشه کن) یافته میشود و این نوع افعال که بانجام کاری دستور میدهد یا اینکه دست زدن بکاری را درخواست میکند فعل امر نام دارد.

بنابراین فعلهای اصلی فارسی چهار است:

۱- فعل ماضی ۲- فعل مضارع ۳- فعل مستقبل - ٤- فعل امر

و هر یک از ماضی و مضارع را در فارسی اقسامی است که بعد از این بشرح آن اقسام باید بپردازیم .

در فارسی فعل ماضی از مصدر گرفته میشود و فعل امر خود در حکم ریشه ایست که فعل مضارع از آن ساخته میشود و فعل مستقبل ترکیبی است از مضارع خواستن و مصدر فعل .

حال بهتر اینست که دانش آموزان دو فعل خندیدن و گریستن را مورد دقت قرار دهند و ماضی و مضارع و امر و مستقبل آنها را صرف کرده کیفیت ساختمان هرکدام را بیان کنند .

یکی از دانش آموزان : اگر اجازه بفرمائید صرف زمان ماضی این دو فعل بر عهدهٔ من باشد .

۱- صرف فعل ماضی از مصدر خندیدن چنین است .

خندیدم	خندیدیم
خندیدی	خندیدید
خندید	خندیدند

۲- فعل ماضی از مصدر گریستن چنین صرف میشود .

گریستم	گریستیم
گریستی	گریستید
گریست	گریستند

از مقایسهٔ فعل ماضی با مصدر باین نتیجه رسیده ایم که هرگاه نون را از آخر مصدر برداریم و ضمیرهای متصل (م - ی - د - یم - ید - ند) بآن بیفزائیم فعل ماضی تشکیل میشود .

دانش آموز دیگر : در صرف ماضی خندیدن فعل سوم شخص مفرد با دال ختم میشود ولی سوم شخص مفرد گریستن دال ندارد . مگر دال از ضمایر متصل بفعل نیست ؟

معلم : دال ضمیر متصل بفعل هست لکن فقط بسوم شخص مفرد مضارع متصل میگردد .

یکی دیگر از دانش آموزان : در منظومهٔ مورد بحث «بخندید و بگریست» داشتیم ، آیا لازم است در بعضی از موارد برای تشکیل فعل ماضی حرف با ر بمصدر بیفزائیم ؟

معلّم: چنین نیست: با، حرف تأکید است ولی (می یا همی) ادات استمرار یعنی نشانهٔ دوام کار میباشد و ممکن است در مورد تأکید یا در مورد استمرار هر یک از اقسام فعل افزوده شود.

دانش آموز دیگر: صرف فعل امر بعهدهٔ من بود، بنظرم میرسد که فعل امر تمام صیغه ها را مانند فعل ماضی نداشته باشد.

معلّم: فعل امر تمام صیغه ها را دارد جز آنکه دو صیغهٔ آن یعنی دوّم شخص مفرد و دوّم شخص جمع اصیل است و باقی صیغه های آن بصیغه های فعل مضارع شبیه مینماید.

دانش آموز: بنا براین دو صیغهٔ اصیل فعل امر از مصدر خندیدن چنین است:

بخند   بخندید

و دو صیغهٔ اصیل فعل امر از مصدر گریستن چنین است:

بگری   بگریید

و شش صیغهٔ فعل امر از مصدر خندیدن باین ترتیب صرف میشود:

بخندم	بخندیم
بخند	بخندید
بخندد	بخندند

معلّم: در تشکیل فعل امر دو نکته را باید در نظر داشت:

یکی آنکه حرف با، چنانکه گفتیم حرف تأکید است. چنانکه در جملهٔ عفو پیشه کن حرف با، وجود ندارد و میتوان برای نشان دادن استمرار ادات (می) در اوّل فعل امر اضافه کنیم و بگوئیم: میخند و میگری.

نکتهٔ دیگر اینکه خندیدن و تمام مصدر هائیکه با حروف زاید (یدن) ختم میشود قیاسی هستند یعنی با حذف (یدن) از مصدر آنها فعل امر بدست میآید

مثال: مصدر: خوابیدن، امر: بخواب

مصدر: دویدن، امر: بدو

دانش آموز دیگر: اگر اجازه بفرمائید فعل مضارع خندیدن و گریستن را صرف کنم.

معلّم: بسیار متشکّرم.

دانش آموز: فعل مضارع از مصدر خندیدن چنین صرف میشود:

میخندم	میخندیم
میخندی	میخندید

میخندد	میخندید

صرف فعل مضارع از مصدر گریستن چنین است :

میگریم	میگریبم
میگریی	میگریید
میگرید	میگریند

معلّم : توجّه داشته باشید که «می» علامت استمرار است و همچنین ممکن است بجای «می» در بعضی از موارد حرف باء گذاشته شود و ممکن است هیچ یک از این دو در اوّل مضارع نباشد .

مثال : حکایت کنند - چو حجّت نماند - الیٰ آخر

حال با توجّه باین مطلب قاعده را بیان کنید .

دانش آموز : بنا برآنچه فرمودید فعل مضارع همان فعل امر است که برآن ضمیرهای (م - ی - د - یم - ید - ند) افزوده میشود .

معلّم : حال درس را دوست شما با صرف فعل مستقبل خاتمه خواهد داد .

دانش آموز : صرف فعل مستقبل از مصدر خندیدن چنین است :

خواهم خندید	خواهیم خندید

خواهی خندید	خواهید خندید
خواهد خندید	خواهند خندید

فعل مستقبل از مصدر گریستن چنین صرف میشود :

خواهم گریست	خواهیم گریست
خواهی گریست	خواهید گریست
خواهد گریست	خواهند گریست

بنظر من سوّم شخص مفرد فعل ماضی را باید بمضارع فعل خواستن اضافه کرد تا فعل مستقبل تشکیل شود .

معلّم : سخن شما در عمل درست در میآید لکن از جهت ملاحظات دستوری باید بگوئید که برای تشکیل فعل مستقبل باید مصدر مرخّم را با فعل مضارع خواستن صرف کرد . خندید و گریست در خواهم خندید و خواهم گریست مصدر مرخّم است نه فعل ماضی و اگر در قطعه هائی که تاکنون خوانده اید دقّت کنید می بینید مصدر کامل را هم در فعل مستقبل بکار برده اند .

مثلاً گفته اند : خواهم خندیدن - خواهم گفتن - خواهم رفتن

حافظ فرماید :

خواهم شدن ببستان چون غنچه با دل تنگ
وآنجا بنیک نامی پیراهنی دریدن

قانون اساسی ایران

معمولاً افرادیکه در یک خانه بسر میبرند در بسیاری از امیدها و آرزوها یکدیگر شریکند و باهم از گذشته های مشترک با شادی و شعف یا اندوه واسف یاد میکنند و از دل و جان خواهانند که همخانگی و مشارکت در زندگی دوام یابد ؛ همین مشارکات است که افراد یک خانه را از کسان خانه های دیگر جدا میکند و خانواده ها را از یکدیگر مشخص میسازد .

ممکن است در خانواده ای مادر بزبانی و پدر بزبانی دیگر تکلم کند یا هر یک از آندو را دین و آیئن دیگر باشد . اختلاف زبان و دین مایهٔ جدائی آنان نخواهد شد . چه وحدتی که از خانواده بحاصل میآید فوق وحدتهای دیگر است و بهمین مناسبت در هر دین و آیئن روابط افراد خانواده هر چند هم آیئن نباشند محفوظ و محترم میباشد ، بیگانه هر چند همزبان و هم آیئن باشد اقامت وی در خانهٔ دیگری موقت است . اگر میهمان باشد روزی چند

مقدم او را گرامی میدارند و چون دوران میهمانی سپری میشود ویرا با احترام تمام مشایعت میکنند واگر بیگانه با زور و ستم بخانه درآمده باشد با نهایت خشونت روزی از آن رانده خواهد شد . حال ، مملکت را خانه ای بزرگ بشناسیم . افرادی که در زیر آسمان مملکتی ، یکدل بسر میبرند و بآیندهٔ خویش با امید و آرزو بیک نظر مینگرند جمعاً یک ملت را بوجود میآورند و هر چند در زبان و دین و نژاد باهم اختلاف داشته باشند رشتهٔ ملیت آنها را چنان بهم میبندد که هیچگونه اختلاف و دوگونگی موجب افتراق آنان نمیشود همچنانکه هر خانواده را مظهر و نموداری است . ملیت هر ملت نیز در سیمای رئیس مملکت جلوه گری میکند . اینستکه پادشاه یا رئیس جمهور نمایندهٔ ملت یک کشور است چون مملکت خانه مشترک ملت است ، همه افراد ملت حقاً باید در تعیین سرنوشت خویش مداخله داشته باشند و در تنظیم نقشهٔ زندگانی مشترک نظر خود را اظهار دارند ، اما چون شرکت مستقیم همهٔ افراد ممکن نیست ملت از میان خود جمعیتی را برمیگزینند و قدرت عمومی ملت را در اختیار آن جمعیت میگذارد . این جمعیت که رشتهٔ امور ملت را باراده ملت در دست میگیرد دولت نام دارد و مملکتی که دولت آن مبعوث

از طرف ملّت باشد دارای حکومت ملّی است و قانونیکه روابط دولت و ملّت را روشن میسازد و اختیارات دولت و حقوق ملّت را معیّن میکند «قانون اساسی» نام دارد

در قدیم غالباً یک تن زمام همهٔ کارها را در دست میگرفت و بکام و دلخواه خویش حیات ملّی قومی را نظام میبخشید. اگر فرمانروا عادل و دادگر بود افراد ملّت رفاه و آسایشی داشتند، و اگر شخصی ستمکار و خونخوار بود عدّهٔ کثیری را در خاک و خون میکشید و حقوق فردی و اجتماعی مردم را زیر پا میگذاشت. در قطعهٔ گذشته داستانی از حوادث روزگار حجّاج بن یوسف ثقفی دیدیم، در آن اعصار حجّاج نظایر بسیار داشته است.

«نرون» امپراطور روم که قرنها پیش از حجّاج میزیست در ستمکاری و خودکامگی داستانها دارد، و چنگیز و تیمور در بیدادگری و مردمکشی روی حجّاج زده اند. لکن شاهنشاهان اصیل ایرانی جز براه عدل و داد نرفته اند وستم بر رعیّت خویش روا نداشته اند چنانکه کشورداری کورش و داریوش و رعیّت نوازی اردشیر و انوشیروان در تاریخ روزگار ثبت است و دشمن و دوست بر آن گواهی داده اند و امرا و ملوک ایران که در دورهٔ اسلامی

بر این سرزمین حکومت میرانده اند نیز بیشتر در سیاست و ادارهٔ مملکت پیرو دین بودند و راه آئین میسپردند؛ معهذا خودکامگی و استبداد یک پادشاه کافی بود که بنیاد عدل و داد را بر باد دهد و شیرازهٔ هر چه شاهان سلف کرده بودند از هم بگسلد. از اینروی هنگامیکه نسیم آزادی از جانب اروپا بخاور وزیدن گرفت ایرانیان هم باستقبال آزادی شتافتند. و بتدریج نهال مساوات و حرّیت را در سرزمین موطن خویش کاشته با خون خود آنرا آبیاری کردند و نیکو ببار آوردند.

بروزگار فتحعلیشاه قاجار آمد و شد اروپائیان بکشور ما از پیش بیشتر شد و برخی از اعیان و بزرگان با تمدّن اروپائی آشنا شدند و راه فرنگ در پیش گرفتند و هر کدام باره آوردی بایران بازگشتند.

در زمان محمّد شاه قاجار که زمام بکفّ کفایت قائم مقام افتاد اصلاحاتی در اوضاع اداری ایران صورت گرفت و عدّهٔ بیشتری دانش پژوه باروپا اعزام گردید.

در آغاز سلطنت ناصرالدّین شاه میرزا تقی خان امیرکبیر که از شیفتگان اصلاحات و مجاهدان راه آزادی بود بصدارت رسید این امیر با تدبیر

ضمن اصلاح شئون اجتماعی بتأسیس مدرسهٔ دارالفنون و نشر روزنامه و اشاعهٔ تمدّن نو همّت گماشت و در بهبود اوضاع اداری مملکت قدمهای مؤثّری برداشت و کارها را میان وزرا با اصولی منظّم تقسیم کرد ، امّا چنانکه میدانیم دورهٔ صدارت وی چندان نپائید و بسال هزار و دویست شست و هشت قمری در فین کاشان بقتل رسید .

پس از چندی یکی دیگر از اصلاح خواهان بنام حاج میرزا حسین خان سپهسالار صدر اعظم شد وی برای آنکه ناصرالدّین شاه را با اندیشه های مردم آزادیخواه هم آهنگ کند او را بسفر فرنگ تشویق کرد و چون ناصرالدّین شاه از آخرین سفر خود بازگشت میرزا علیخان امین الدّوله را برای تدوین قانون عدالتخانه مأمور ساخت . در این میان ناصرالدّین شاه بقتل رسید و فرزند او مظفّرالدین شاه جانشین او گردید . چون ده سال بر سلطنت مظفّرالدّین شاه برآمد و آثار تمدّن فرنگی از قبیل مدرسه و روزنامه و مجلّه در ایران فراوان شد و مردم از وقایع سیاسی استحضار یافتند برآن شدند که از نعمت آزادی کامل بهره ور گردند و بحکومت خودسرانهٔ شخصی خاتمه بخشند ، مخصوصاً چون درباریان میان شاه و ملّت حایل میشدند و از انجام درخواستهای

مشروع مردم مانع میآمدند ایرانیان برای برچیدن بساط استبداد و تحصیل حکومت ملّی آزاد باقداماتی دامنه دار دست زدند و قدم بقدم در شاهراه حرّیت و آزادی موفّقانه پیش رفتند . نخست مساوات طبقات مردم در برابر محاکم با صدور فرمان شاه مبتنی بر تأسیس عدالتخانه بدست آمد . آنگاه در چهاردهمین روز مرداد هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری شمسی که مصادف با چهاردهٔ جمادی الثّانی هزار و سیصد و بیست و چهار قمری بود فرمان مشروطیّت از طرف مظفّرالدّین شاه صادر گردید و از آنروز حکومت ملّی در کشور ما روی کار آمد « عدل مظفّر » با حساب جُمّل یعنی با حساب حروف اَبجَد تاریخ قمری مشروطیّت ایران را باز مینماید و معلوم میدارد که از چه سالی میهن عزیز ما بحکومت ملّی نائل آمده است .

در بیست و پنجم مهر ماه همین سال مجلس شورای ملّی مرکّب از نمایندگانیکه با انتخاب صنفی برگزیده شده بودند رسماً افتتاح یافت و کمی پس از آن قانون اساسی در پنج فصل مشتمل بر پنجاه و یک اصل مدوّن گردید و بتصویب مجلس و صحّهٔ شاه رسید ولی چون شور و هیجان مردم برای تحصیل آزادی تا آن پایه بود که در تنظیم طرح قانون اساسی فرصت مطالعهٔ کافی دست نداد

وازترس اینکه مبادا موقع مناسب ازدست رود نمایندگان مجلس آنرا با عجله ای هرچه تمامتر تصویب کردند وبعدازانکه کارها انتظام یافت ؛ طرح متمّم قانون اساسی در ده فصل مشتمل برصدوهشت اصل ازروی قوانین اساسی ممالک متمدّن مخصوصًا قانون اساسی بلژیک نوشته آمد و در پانزدهم مهرماه یکهزارودویست وهشتادوشش بتوشیح محمدعلیشاه رسید

درهزاروسیصد وچهار چنانکه میدانیم سلطنت ازخاندان قاجار بدودمان پهلوی منتقل شد ودربیست ویکم آذر همین سال مطابق باپیش بینی قانون اساسی مجلس مؤسّسان تشکیل شد ودردواصل ۳۷ و ۳۸ متمّم قانون اساسی تجدیدنظر بعمل آمد ومجلس مؤسّسان دیگری هم درهیجدهم اردیبهشت ماه هزاروسیصد وبیست وهشت اصل چهل وهشت قانون اساسی را تغییر داد ویک اصل بمتمّم قانون اساسی الحاق گردید .

اینک قانون اساسی مصوّب بیست وپنجم مهرماه هزارودویست وهشتادوپنج ومتمّم قانون اساسی مورّخ پانزدهم مهرماه یکهزارودویست وهشتادوشش بااصول اصلاح شده ویک اصل الحاقی مجری است .

بموجب قانون اساسی اقتدارات مملکت ما بسه قوّه : مُقَنِّنَه ،

مُجْرِیه وقضائیّه منقسم میگردد وبنابراصل تفکیک قوی هیچیک از قوای سه گانه نمیتواند درقلمرو قوّه دیگر مداخله واعمال نفوذ کند .

قوّه مقنّنه مخصوص نمایندگان ملّت است وقانون باید ازتصویب دومجلس شوری وسنا بگذرد وبصحّه پادشاه برسد .

قوّه مُجریه مملکت دستگاههای اداری است وهرچند اداره بوزیری سپرده شده است ووزرا تحت ریاست رئیس دولت که « نخست وزیر » یا « رئیس الوزرا » نامیده میشود انجام وظیفه میکنند .

وهیئات وزرا « کابینه » یا هیئات دولت نام دارد .

هریک ازوزرا دربرابر مجلسین نسبت بوظائف مخصوص خود مسئول است . بعلاوه همه وزرا درمقابل مجلسین مسئولیت مشترک دارند . امّا رئیس مملکت از مسئولیت مصون ومبرّا است ومقام شامخ او باید همواره محترم ومقدّس باشد

قوّه قضائیّه بدادگاهها واگذار گردیده ودرهردادگاه یک یاچند قاضی مطابق قانون دعاوی ومرافعات مردم رافیصل میبخشند .

قضات درکارخود استقلال تامّ دارند وتنها ازنظر اداری وزیر دادگستری برآنان ریاست دارد .

قاعدهٔ املائی

هاء ملفوظ و غیر ملفوظ (مختفی)

هاء غیر ملفوظ با یاء - هاء غیر ملفوظ هنگام اضافه

هاء آخر کلمات فارسی یا تلفظ میشود مانند هاء زره، کلاه، سپاه، سیاه، یا تلفظ نمیشود و فقط فتحهٔ پیش از خود را ظاهر میسازد مانند: بسته، خامه، نامه. چون کلمات مختوم بهاء ملفوظ را جمع ببندیم هاء ملفوظ نوشته میشود و بعد علامت جمع که الف و نون یا «ها» ست بآن متصل میگردد، مثل: کلاهها، زره‌ها، سیاهان.

ولی کلمات مختوم بهاء غیر ملفوظ احکام بخصوصی دارد که شرح داده میشود:

اصل این هاء که امروز غیر ملفوظ یا ملیّنه یا مختفی نامیده میشود در بیشتر کلمات کاف بوده و دلالت بر معانی متعدد میکرده است (و امروز نیز بر همان معانی دلالت میکند) این هاء در دو مورد بدل بگاف میشود:

۱ - هرگاه به ان جمع بسته شود مانند: بندگان، بستگان.

۲ - اگر یاء مصدری (یاء علامت اسم مصدر) در آخر آن درآید مانند: بندگی، بستگی.

در این دو مورد همانطور که گفته شد گاف بدل از هاء و بجای آن میباشد پس با بودن گاف که بجای هاء آمده است نوشتن هاء (بنده گان بسته گان) صحیح نیست.

هاء غیر ملفوظ با یاء نکره و یاء خطاب و یاء نسبت

هرگاه یکی از یاهای نکره و خطاب و نسبت بکلمهٔ مختوم بهاء مختفی متصل شود ممکن است آنرا باشکال مختلف نوشت ولی دو شکل ذیل مورد موافقت عموم نویسندگان است.

۱ - بصورت ای مانند بنده‌ای، تو گفته‌ای، او ساده‌ای ست، آ...ست

۲ - بصورت ئی مانند تو گفته‌ئی، او ساده‌ئی است، میباشد.

«کلمات مختوم بهاء غیر ملفوظ» هنگام اضافه

هنگامیکه کلمه‌ای بکلمهٔ دیگری اضافه شود یا برای کلمهٔ بعد از خود موصوف واقع میشود حرف آخر کلمهٔ اوّل را در تلفّظ مکسور میکنند. مانند پدرِ من، مردِ دانا. حال اگر حرف آخر کلمهٔ اوّل حرکت پذیر نباشد ناگزیر در اینمورد باید بین مضاف

ومضاف الیه یا صفت و موصوف یک حرف «یا» که مناسب باکسره است علاوه کرد
مانند کلمهٔ دانا که مختوم بالف است والف قبول حرکت نمیکند ، هنگام اضافه میگوئیم :
دانای طوس . همچنین اگر کلمه مختوم بها، غیر ملفوظ باشد چون این ها ، هیچگاه
بتلفظ درنمیآید حرف «یا» بعد از آن علاوه میشود . در رسم الخط قدیم در اینمورد
یا نوشته میشد مانند خانهی من ولی بتدریج برای تخفیف دنبالهٔ ی را تراشیدند
وتنها سر آنرا نوشتند و همین است که امروز آن یا را ابتر (یاء بی دنباله) میگویند
مانند خانهٔ من پس هردو وجه صحیح است خانهی من ، خانهٔ من .

نقل از کتاب دستورهای املاء و انشاء تألیف آقای علی اصغر فقیهی »

کار چیست ؟

کار عبارتست از بروز فعالیت انسان وبنابراین لازمهٔ آن اینست که کوششی
از انسان سر بزند . امّا هر کوششی هم کار نیست ودو شرط در فعل لازم است
تا بتوان آنرا کار نامید اوّلاً باید کوششیکه از انسان صادر میشود از روی اراده
باشد واعمال و حرکات بلا ارادهٔ طبیعی را کار نمیتوان خواند وباین واسطه است
که گفته اند کار فقط از انسان ناشی میشود ومورچه ها و زنبورها وقتیکه لانه .

وکندوی خود را پر از دانه و آذوقه میکنند کار نمیکنند زیرا که این حرکات را بلااراده
مینمایند وفطرت آنها براین است که خواهی نخواهی این اعمال از آنها سر بزند
ثانیاً کوششیکه انسان میکند غرضش تمتّع از همان عمل در حین فعل نباشد
ونتیجهٔ دیگر در نظر داشته باشد .

راست است که انسان هر عملی بکند برای رسیدن بمقصودی است لکن
اگر مقصود از فعلی التذاذ فوری از همان فعل باشد در اینصورت نمگویند شخص
کار میکند بلکه میگویند تفنّن یا تفریح مینماید بنابراین ممکن است دو نفر یک
فعل را انجام دهند وآنرا در حق یکی کار بخوانیم ودر حق دیگری نخوانیم ،
مثلاً شخصی که تفریح میکند وفرّاش پستی که کاغذ میبرد ممکن است هردو
در یک مدّت یک کار انجام دهند ودر یک درجه راه بپیمایند ؛ هردو هم
این کار را از روی اراده کرده اند ، امّا شخص تفریح کننده کار نکرده است
زیرا که قصدش از تفریح همان تمتّعی بوده که در حین تفریح حاصل کرده
ولی فرّاش پست کار کرده ، زیرا که غیر از تفنّن مقصودی داشته است .
پس میتوانیم کار را اینطور تعریف کنیم وبگوئیم : عبارت است از کوشش
ارادی انسان برای مقصودی غیر از تمتّع فوری که از آن فعل حاصل میشود .

از طرف دیگر بعضی گفته اند کار آن کوششی است که برای انسان شاق باشد
و مطبوع طبع او نباشد ولی این شرط لازم نیست مرد دانش دوست و صنعتگر
از انجام عمل خود که تحصیل علم یا تکمیل صنعت باشد بسیار لذت میبرد و برای او آن
اعمال شاق نیست معهذا نمیتوان گفت کار نمیکند زیرا که غیر از آن لذت
و تمتع فوری غرضی نیست یعنی عالِم میخواهد قوانین طبیعت را دریابد
و صنعتگر میخواهد بکمال برسد و همین شرط کافی است خواه زحمتی که میکشد
مطبوع طبع او باشد خواه از آن کراهت داشته باشد اِلّا اینکه اکثر اوقات
مشقت با کار همراه است بطوری که غالباً کار و مشقت را مترادف فرض میکنند
چه میل ببیکاری و فراغ فطری انسان است و کار نمیکند مگر بضرورت
یعنی باحتیاج فوری یا از روی مآل اندیشی .

حال ممکن است که کسی خیال کند در اینجا قواعد طبیعت تضاد و تناقض نموده
و بگوید چون حوائج ما ناچار باید بواسطه کار رفع شود چرا خداوند کار را
برای انسان دشوار کرده ولی این تناقض ظاهری است و این ترتیب
عین صلاح انسان و باعث ترقی او میباشد زیرا که چون مجبور است
کار بکند و از طرف دیگر از کار گریزان است همواره در صدد میباشد تدبیری

بیندیشد که با کوشش و زحمت کم مقصود خود را حاصل نماید و این امر منشأ
اختراعاتیست که متصل انسان میکند و قوهٔ کار او را میافزاید، چنانکه
بقول «آدام اسمیت» انگلیسی که یکی از بزرگان علمای علم ثروت و از
صاحب نظران بوده بسیاری از ماشینها و آلاتیکه حالا در کارخانه‌ها متداول است
اختراع کارگرانیست که خواسته اند تکلیفی که برای ایشان معین شده سهل تر
و زودتر انجام دهند و اوقات فراغتی برای خود دست و پا کنند .

چون کار عبارت از کوشش ارادیست البته ممکن نیست فقط بدنی باشد
و ناچار قوهٔ بدنی باید تحت ارادهٔ عقل در آید تا ارادی شود . از طرف
نادر اتفاق میافتد که کار عقلی محض باشد چه کار عقلی هم لابد بواسطه اعمال
بدنی باید بروز و ظهور کند ، پس تقریباً همیشه کار موافقت قوای عقلانی
و جسمانی را لازم دارد ولی ممکن است این قوی در کارها همیشه بیک نسبت
نباشد چنانکه شخص کارگر بیشتر قوای بدنی را بکار میبرد و شخص اهل علم قوای
عقلی را مصروف میدارد بنابراین آن کاری را که بیشتر مبنی بر قوای عضلانی
است کار بدنی گویند و آنکه قوای عقلی زیاد بکار میبرد عقلی نامند .

فائده این تقسیم بنا بر اهمیت اقسام دوگانه مذکور میباشد ، یعنی همچنانکه

روح حاکم و مدبّر بدنست کار عقلی هم مدبّر کار بدنیست مثلاً اشخاص عالم یا مخترع یا رئیس کارخانه کشف قواعد و اختراع وسایل و اداره امور مینمایند. کارگر و عمله دستور العمل آنها را پیروی میکنند و حکام ایشان را اطاعت مینمایند.

« از اصول علم ثروت تألیف مرحوم محمّد علی فروغی »

تمرین : اقسام فعل را در این قطعه معیّن کنید.

کارفرما و کارگر

شنیدم کارفرمائی نظر کرد ز روی کبر و نخوت کارگر را
روان کارگر از وی بیازرد که بس کوتاه دانست آن نظر را
بگفت ای گنجور این نخوت از چیست چو مزد رنج بخشی رنجبر را
من از آن رنجبر گشتم که دیگر نبینم روی کبر گنجور را
تو از من زور خواهی من ز تو زر چه منّت داشت باید یکدگر را
تو صرف من نمائی بدرهٔ سیم منت تابِ روان نور بصر را
منم فرزند این خورشید پر نور چو گل بالای سر دارم پدر را
مدامش چشم روشن باز باشد که بیند زورِ بازوی پسر را

زنی یک بیل اگر چون من درین خاک بگیری با دو دست خود کمر را
نهال سعی بنشانم درین خاک که بی منّت از آن چینیم ثمر را
نخواهم چون شراب کس بخواری خورم با کام دل خون جگر را
ز من زور و ز تو زر این بآن در کجا باقیست جا عجب و بطر را
فشانم از جبین گوهر درین خاک ستانم از تو پاداش هنر را
نه باقی دارد این دفتر نه فاضل گهر دادی و پس دادم گهر را
بکس چون رایگان چیزی نبخشند چه کبر است این خداوندان زر را
چرا بر یکدگر منّت گذارند چو محتاجند هر دم یکدگر را

« ایرج میرزا جلال الممالک »

توضیحات

۱ - ایرج میرزا « جلال الممالک » از شعرای چیره دست و توانای دوره معاصر بود، که بسال هزار و سیصد و چهار شمسی وفات یافت و مدفن او در مقبرهٔ ظهیر الدوله مزار ارباب ذوق شد گوئی در قرن اخیر خلقت فرزانهٔ ایرج مظهری از هنرنمائی ربّة النّوع عشق و ادب است.

۲ - نه باقی دارد این دفتر نه فاضل - باقی و فاضل از اصطلاحات سیاق است که در دفترداری قدیم معمول بوده ؛ کسر حساب را باقی و اضافه حساب را فاضل مینامیدند و باقی و فاضل نداشتن دفتر کنایه از موازنهٔ حساب است. تمرین : اقسام فعل را در این قطعه معیّن کنید.

درسی از دستور

«حروف اضافه»

وقتیکه میگوئیم : پزشک ، دانا ، بیمارستان ، مرا ، دید ، من ، بیماریم ، پرسید) هریک ازاین کلمات بتنهائی صورتی بذهن ما میآورد وبعبارت دیگراین کلمات معنی صریح ومستقل دارند . امّا اگر بگوئیم : (در ، از ، دربارهٔ) هیچیک ازاین کلمات معنی کامل ومستقلی ندارند وباید کلماتی دیگر بعد از آنها بیاید تامعنی آنها ظاهر شود . مثلاً باید بگوئیم : (پزشک دانادربیمارستان مرادید ، ازمن دربارهٔ بیماریَم پرسید) این نوع کلمات راحروف نامند وهریک ازآنهارا حرف خوانند .

حروف را انواع واقسامی است ویکی ازانواع مهمّ آن حرف اضافه است . هرگاه یک جزء جمله کامل نبوده برای کامل شدن خود بجزء دیگری نیازمند باشد ، یکی ازحروف اضافه پیش ازجزء مکمّل قرارمیگیرد ونسبتِ میانِ آن وجزء دیگررا معیّن میکند مثال : من بمدرسه میروم ، اوازمدرسه بازگشت ، درباغ گردش کنید ، من اینکتاب رابرای شماخریده ام .

دراین جمله ها (ب ، از ، در ، برای) حروف اضافه هستند . بنابراین حروف اضافه حروفی است که پیش ازکلمهٔ مکمّل قرارمیگیرد ونوع نسبت میان آن وکلمهٔ دیگررابیان میکند .

اضافه بمعنی نسبت است وچون این حروف چنانکه گفتیم نسبت میان دوکلمه رابیان میکند اضافه نامیده میشوند .

نوع نسبت میان دوکلمه بسی گوناگون است ولی عدّهٔ حروف اضافه بسیار اندک میباشد . درنتیجه هریک ازحروف اضافه را معنی ها وخصوصیّت های گوناگون است . ازاینجهت در هرزبان باید درموارد استعمال هریک ازحروف اضافه زیاد دقّت کرد .

معروفترین حروف اضافهٔ فارسی بدینقراراست :

از ، اندر ، ب ، با ، بر ، برای ، بهر ، بی ، پیش ، تا ، جز ، چون ، در ، روی ، زی ، زیر ، سویِ ، مانند ، نزد ، نزدیک .

گاهی حرف اضافه ازترکیب دوکلمه بدست میآید . مانند : پس از ، ازقبیل ، بعلّت ، بواسطه ، دراثر ، برخلاف ، دربارهٔ ومانند اینها .

راهنما :

۱- شنیدم کارفرمائی نظر کرد — زروی کبر و نخوت کارگر را

در این بیت (زروی مخفف از روی) حرف اضافهٔ مرکب است و بوسیلهٔ آن نسبت میان «کبر» که اسم است و «نظر کرد» که فعل است بیان شده است .

۲- روان کارگر از وی بیازرد

در این مصرع «از» حرف اضافه است و بوسیلهٔ آن نسبت میان ضمیر «وی» و فعل «بیازرد» بیان شده است .

۳- چو گل بالای سر دارم پدر را

در این مصرع (چو مخفف چون) حرف اضافه است و بواسطهٔ آن نسبت میان «گل» و «پدر» معلوم شده است . همچنین «بالای» حرف اضافه است و بواسطهٔ آن نسبت میان «سر» و «دارم» معین گردیده است .

واو معدول یا غیر ملفوظ

واو در فارسی گاهی نوشته میشود ولی تلفظ نمیشود ، این را واو معدول گویند و هرجا که در کلمات فارسی واو معدول یافته شود حرف قبل از آن

خاء میباشد ، حرف خاء با واو معدول ، در قدیم تلفظ خاصی داشته که چون نتوانستند آنرا با حروف عربی (الفبای کنونی فارسی) تطبیق کنند باینصورت نوشتند ، برای تشخیص اینکه خاء چه وقت با واو و چه وقت بی واو نوشته میشود قاعده ای در دست نیست و باید موارد آنرا از روی فرهنگها و املاهای صحیح قدیمی بدست آورد .

از اینجهت در اینجا کلمات معروف فارسی را که با واو معدول نوشته میشود ذکر میکنیم و اگر کلمه ای دارای دو معنی و دو املاء (با واو و بی واو) باشد هر دو املاء و هر دو معنی آنرا مینویسیم :

خواستن «میل کردن» و مشتقات آن

برخاستن «ازجا بلند شدن»

خواب

خوان «سفره»

خان «کاروانسرا و اگر ترکی باشد رئیس قبیله»

خواهر

خوراک

خواجه «بزرگ»

خواجو «واو دوم علامت تصغیر است»

خوارزم «نام محلّی است»

خورشید

خود - خویش

خیش «گاو آهن»

خوردن و مشتقّات آن

خورش

خوش

خواهش «اسم مصدر از مصدر خواستن»

خواسته «اسم مفعول از مصدر خواستن»

خواسته «مال و متاع»

درخور

خوی «عرق و نام شهری در آذربایجان»

خوارکاره «دشنام»

فراخور

برخوردار

خواربار

خوار «ذلیل و نام بلوکی نزدیک تهران»

خار «گیاه نوک تیز»

نخود

آبخوست «جزیره» بروزن خاربُست

استخوان

خواف «نام محلّی»

خواندن

خوره

خوانچه

خوازه (طاق نصرت) «با واو ملفوظ نیز ضبط شده»

خواره « روزی ، رزق »

خواک « مرغ خانگی »

خوید بروزن بید گیاه نارس « با واو ملفوظ نیز ضبط شده است »

خوالیگر « طبّاخ » ، خوال « خوردنی »

خوانسالار « سُفره دار »

خواس « ترس و بیم »

خوش دامن « مادرزن و مادرشوهر »

خوشنواز « خُنیاگر و نام کسی »

کلمات خشنود ، خرسند ، خُرْد (بضمّ خاء و سکون را بروزن بُرْد بمعنی کوچک ، در بعضی از کتابهای قدیمی ، بصورت خورد نوشته میشد ولی صحیح آن بدون واو است) . خرداد ، خاندان را بدون واو مینویسند .

واو غیر ملفوظ دیگری نیز هست که در پاره‌ای از کلمات بعد از ضمّه واقع میشود و بیان آن ضمّه را میکند (از اینجهت آنرا واو بیان ضمّه مینامند) مانند : دو و تو (کلمهٔ تو هرگاه مفعول صریح واقع شود بدو صورت

تورا و ترا هر دو صحیح است) در اینمورد نیز تنها در چند کلمهٔ معیّن این واو زیاد میشود و کلمات دیگر را نباید بر آنها قیاس کرد ، و کلمات خرسند ، خشنود ، که گاهی با واو « خوشنود ، خورسند » در بعضی از نوشته ها دیده میشود درست نیست و صحیح آن بدون واو است .

کلمهٔ « دوچار » با واو و بدون واو هر دو نوشته میشود و املای اوّل اصیل است .

اقتباس از کتاب دستورهای املا و انشاء
« تألیف آقای علی اصغر فقیهی »

امیر فروتن

آورده اند که سلمان در شهری از شهرها امیر بود و عادت او در ایّام امارت و حکومت هیچ تغییر نکرده بود پیوسته گلیم پوشیدی و پیاده رفتی و اسباب خانهٔ خود را متکفّل شدی .

روزی مردی سَبَدی خریده بود و بر سر نهاده کسی میطلبید که او را به بیگار بگیرد که سَبَد را بخانهٔ او رساند ، ناگاه سلمان فارسی آنجا رسید و آنشخص او را نشناخت او را به بیگار گرفت و آن سبد بر پشت او نهاد . سلمان هیچ ابا و امتناع نمیکرد و همچنین میرفت تا در راه مردی پیش آمد و گفت ای امیر این بار بکجا میبری ؟ . آنمرد دانست که او سلمانست در پای او افتاد و دست او

بوسیدن گرفت و گفت ای امیر مرا بحل کن که ترا نشناختم و ندانستم . سلمان عذر وی قبول کرد و او را هیچ نگفت و بار را بخانهٔ آنمرد رسانید و گفت من اکنون بعهد خود وفا نمودم حالا تو عهد کن که دیگر کس به بیگاری نگیری و یقین کن که به برداشتن آنچه بآن محتاج باشی در کمال تو نقصانی بهم نمیرسد .

« از کتاب روضة الانوار »

توضیحات

۱ـ کتاب روضة الانوار از کتب دوران صفوی است که محمد باقر سبزواری در زمان و بنام شاه عباس ثانی آنرا در آیین پادشاهی تألیف کرده است .

۲ ـ سلمان فارسی : یکی از صحابیان پیغمبر اکرم بود که در نزد آنحضرت مقامی بلند و پایه ای بس ارجمند داشت و در جنگ احزاب کندن خندق را بمسلمانان آموخت و مسلمین با استفاده از نقشهٔ وی دشمنان را در پس خندق نگاهداشتند و بر آنها پیروزگردیدند ، سلمان بعد از رحلت پیغمبر هم عزت و حرمتی بسزا داشت تا جائیکه بامارت مداین منصوب گردید . و در یکی از سالهای میان ۳۲ و ۳۸ هجری پس از عمری دراز وفات یافت اصل سلمان بقولی از اصفهان و بقولی از رامهرمز بود و گویا در موطن خویش از موبدان یا هیربدان بشمار میآمد و چون بدین مبین اسلام مشرف شد فضایل و علوم اسلامی را هم از محضر پیغمبر فراگرفت وی علاوه بر دانش و فضیلت هنرهای دستی نیز میدانست و با هنر دست خویش کسب معاش میکرد .

تمرین ـ فعلهای این قطعه را تجزیه کنید .

قطرهٔ باران

زخاک آفریدت خداوند پاک — پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
حریص و جهانسوز و سرکش مباش — زخاک آفریدت آتش مباش
یکی قطره باران ز ابری چکید — خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائیکه دریاست من کیستم — گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید — صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار — که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد — در نیستی کوفت تا هست شد
بلندیت باید تواضع گزین — که آن بام را نیست سلّم جز این
بزرگان نکردند در خود نگاه — خدا بینی از خویشتن بین مخواه
بزرگی بناموس و گفتار نیست — بلندی بدعوی و پندار نیست
قیامت کسی بینی اندر بهشت — که معنی طلب کرد و دعوی بهشت
تواضع سر رفعت افرازدت — تکبّر بخاک اندر اندازدت
بگردن فتد سرکش تندخوی — بلندیت باید بلندی مجوی

زمغرور دنیا رهِ دین مجوی　　　خدابینی از خویشتن بین مجوی
گرت جاه باشد مکن چون خسان　　　بچشم حقارت نگه در کسان

«بوستان»

درسی از دستور
نفی و نهی و استفهام

۱- نفی و نهی

بزرگان نکردند در خود نگاه　　　خدابینی از خویشتن بین مخواه

نون مفتوح در فعل «نکردند» حرف نفی است و در اصل «نی» بوده است بکسر نون، بتدریج یاء بدل بهاء شده وکسرهٔ نون بفتحه مبدل گردیده وبصورت نَه درآمده است. مثال:

نه نیروی صبرم نه جای ستیز　　　نه امکان بودن نه پای گریز

هرگاه حرف نفی بر سر فعل درآید وآنرا منفی کند هایِ نه میافتد ونون آن بفعل متصّل میشود. مثال:

نمانَد ستمکار بد روزگار　　　بماند بر او لعنت پایدار

برای منفی ساختن دوّم شخص فعل امر، میم مفتوح بر سر آن درمیآورند.

دراینصورت میم مفتوح را حرف نهی وامر منفی را فعل نهی مینامند. مثال:

حریص و جهانسوز و سرکش مباش　　　زخاک آفریدندت آتش مباش

چون بخواهند فعل «است» را منفی کنند «نی» که حرف اصلی نفی است بر سر آن درآورده الف «است» را می اندازند. بنابراین منفی «است» «نیست» میشود. مثال:

عبادت بجز خدمت خلق نیست　　　بتسبیح و سجّاده و دلق نیست

ممکنست کلمهٔ «نیست» بمعنی معدوم ونابود بیاید چنانکه دراین بیت:

که جائیکه دریاست من کیستم　　　گر او هست حقّا که من نیستم

همچنین «هست» بمعنی موجود صفت میباشد. مثال:

درِ نیستی کوفت تا هست شد.

بنابراین یائی که در آخر نیستی دیده میشود یاء مصدریست:

برای منفی کردن صفات، غالبًا «نا» بر صفت افزوده میگردد مانند: ناخردمند، ناخشنود، ناروا. مثال:

مده ناخوب را بر خاطرم راه　　　بدار از ناپسندم دست کوتاه

*

۲ - استفهام

استفهام بمعنی پرسش است وجمله ای که بوسیلهٔ آن راجع بامری سؤال میشود جملهٔ استفهامی نام دارد . کلماتی که برای استفهام بکار میرود بدین قرار است :

الف - آیا مثال :

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند ؟

ب - هیچ مثال :

هیچ میدانی خرد بِه یا روان ؟

ج - مگر مثال :

مگرش صحبت دیرین من از یاد برفت ؟ ای نسیم سَحَری یاد دهش عهد قدیم

د - که برای پرسش راجع باشخاص مثال :

که گفتت برو دست رستم ببند ؟ نبندد مرا دست چرخ بلند

هـ - چه برای پرسش راجع بچیزها مثال :

چه میخواهند از این محمل کشیدن ؟ چه میجُویند از این منزل بُریدن ؟

و - کدام و کدایین برای پرسش در مورد تردید مثال :

برای کدام : آنکس که نکو کرد و بدی دید کدام است ؟

برای کدایین :

گو کدایین شهر از آنها خوشتر است ؟ گفت آن شهری که در وی دلبر است

ز - چرا برای پُرسش راجع بعلّت مثال :

چرا آن ثابت است این منقلب نام ؟ که گفت آنرا بجُنب این را بیارام ؟

ح - چند برای پرسش راجع بمقدار مثال :

تازه جوانی ز سر ریشخند گفت به پیری که کمانت بچند ؟

ط - کی مثال :

کیست که پیغام من بشهر شروان برد ؟ یک سخن از من بدان مرد سخندان برد

ی - کَی مثال :

کَی رفته ای ز دل که تمنّا کنم ترا ؟ کی بوده ای نهفته که پیدا کنم ترا ؟

یا - کجا مثال :

تو کجائی تا شوم من چاکرت ؟ چارُقت دوزم کنم شانه سرت

یب - چون و چگونه برای پرسش چگونگی مثال :

چون : چون است حال بُستان ای باد نوبهاری ؟

چگونه : ای لاهُور وَ ُنحک بی من چگونه ای ؟ بی آفتاب تابان روشن چگونه ای ؟

یج - گو :

حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند　　محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند ؟

توضیح - املاء چارق بمعنی کفش و پاپوش با «ق» و «غ» هردو آمده است .

آیین نوروز

آمدن موبد موبدان و نوروزی آوردن

آیین ملوک عجم از گاه کیخسرو تا بروزگار یزدجرد شهریار که آخرین ملوک عجم بود چنان بوده است که روز نوروز نخست کس از مردمان بیگانه ، موبد موبدان پیش ملک آمدی با جام زرین پر می ، وانگشتری ، ودرمی ودیناری خسروانی ، ویک دسته خوید سبز رُسته ، وشمشیری ، وتیر وکمان ودوات وقلم ، واسبی ، وبازی ، وغلامی ، وستایش ونیایش کردی اورا بزبان پارسی بعبارت ایشان ، چون موبد موبدان از آفرین پرداختی پس بزرگان دولت درآمدندی وخدمتها پیش آوردندی

«آفرین موبد موبدان بعبارت ایشان»

«شها بجشن فروردین ، بماه فروردین آزادی کن بر یزدان و دین کیان ، سروش آورد ترا دانائی وبینائی بکاردانی و دیرزی

باخوی هژیر ، وشاد باش بر تخت زرین وانوشه خور بجام جمشید ، ورسم نیاکان در همت بلند ونیکوکاری وورزش داد وراستی نگاهدار ، سرت سبز باد وجوانی چو خوید ، اسپت کامکار و پیروز ، وتیغت روشن وکاری بر دشمن ، وبازت گیرا وخجسته بشکار ، وکارت راست چون تیر ، وهم کشوری نوبگیر ، بر تخت با درم ودینار ، پیشت هنری ودانا گرامی ودرم خوار ، وسرایت آباد ، وزندگانی بسیار .»

چون این بگفتی چاشنی کردی وجام بملک دادی ، وخوید در دست دیگر نهادی ، ودینار ودرم در پیش تخت او بنهادی ، وبدین ، آن خواستی که روز نو وسال نو هرچه بزرگان اول دیدار چشم بر آن افکنند تا سال دیگر شادمان وخرم با آن چیزها در کامرانی بمانند ، وآن برایشان مبارک گردد که خرمی وآبادانی جهان درین چیزهاست که پیش ملک آوردندی .

« از نوروزنامهٔ حکیم عمر خیام

توضیحات

۱- موبد : از ریشهٔ اوستائی گرفته شده ودر آن زبان از دو جزء مرکب است : ۱- مغو که همان کلمهٔ مُغ بمعنی عالم دینی وروحانی در کیش زردشت است . ۲- پَتَه بمعنی رئیس که در فارسی

بصورت بَد درآمده و در آخر کلمات سپهبد و بار بَد نیز بکار رفته است .

۲ - نوروزنامه رساله ایست در سبب وضع جشن نوروز و کشف حقیقت آن و اینکه کدام پادشاه آنرا نهاده و چرا آنرا بزرگ داشته اند .

با در نظر گرفتن زمان و مکان تألیف و طرز فکر مؤلّف و انشاء لطیف و سادهٔ بی تکلف این کتاب بسیاری از محققان آنرا اثر خامهٔ فیلسوف و شاعر عالیقدر ایران حکیم عُمَر بن ابراهیم خیّام نیشابوری صاحب رباعیات حکیمانه و دل انگیز دانسته اند .

وفات « حکیم عُمَر خیّام » را میان سالهای ۵۰۸ تا ۵۳۰ نوشته اند .

۳ - یائی که در آخر افعال : پیش ملک آمدی ، ستایش نمودی ، نیایش کردی ، از آفرین بپرداختی ... آمده است یاء ضمیر نیست زیرا معنی تو نمیباشد و فاعل همهٔ این افعال : موبد موبدانست ،

این یاء علامت استمرار و دوام فعل است و جانشین « می و همی » میباشد که پیش از فعل درمیآید . بنابراین بجای آمدی و نمودی و کردی و پرداختی میتوان :

« میآمد ، مینمود ، میکرد ، میپرداخت » گفت :

یای استمرار را در ماضی بیشتر با اوّل شخص مفرد و سوّم شخص مفرد و سوّم شخص جمع می افزایند و میگویند : آمدمی ، آمدی ، آمدندی - بجای میآمدم - میآمد - میآمدند .

بامداد نوروز

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

کوه و دریا و درختان همه در تسبیح اند
نه همه مستمعی فهم کند این اسرار

آدمی زاده اگر در طرب آید نه عجب
سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار

باد بوی سخن آورد و گل و نرگس و بید
در دُکّان بچه رونق بگشاید عطّار؟

خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز
نقشهائی که در او خیره بماند ابصار

ارغوان ریخته بر درگه خضراء چمن
همچنانست که بر تختهٔ دیبا دینار

این هنوز اوّل آذار جهان افروز است
باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار

عقل حیران شود از خوشهٔ زرّین عنب
فهم عاجز شود از حُقّهٔ یاقوت انار

تا نه تاریک بود سایهٔ انبوه درخت
زیر هر برگ چراغی بنهند از گلنار

شکل اُمرود تو گوئی که ز شیرینی و لطف
کوزهٔ چند نباتست معلّق بر دار

هیچ در به نتوان گفت چو گفتی که بهست
به از این فضل و کمالش نتوان کرد اظهار

آب در پای ترنج و به و بادام روان
همچو در زیر درختان بهشتی انهار

گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین
ایکه باور نکنی فِي الشَّجَرِ الأخضرِ نار

پاک و بی عیب خدائی که بتقدیر عزیز — ماه و خورشید مسخّر کند و لیل و نهار
پادشاهی نه بدستور کند یا گنجور — نقشبندی نه بشنگرف کند یا زنگار
چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ — انگبین از مگس نَحْل و دُر از دریا بار

«سعدی»

حروف رَبْط و ندا و تنبیه

۱ - حروف رَبط

علم چندانکه بیشتر خوانی — چون عمل در تو نیست نادانی
نه مُحقّق بود نه دانشمند — چارپائی براو کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر — که براو هیزم است یا دفتر

دراین قطعه که از گلستان شیخ اجلّ سعدی شیرازی است چند حرف ربط دیده میشود :

چندانکه ، چون ، نه ، که ، یا

هرکدام ازاین حروف دو جمله یا دو جزء را بهم بپیوندد مثلاً :
(عمل در تو نیست) یک جمله است ؛ (نادانی) جملهٔ دیگر ؛ (چون) حرف ربط است که این دو جمله را بهم پیوسته است .

حال در این جمله ها دقت کنید :
«علم سرمایهٔ سعادت در زندگانی است» ، «بدون دانش زندگی ممکن نیست» ، «بر زندگانی بیدانش نمیتوان نام زندگی نهاد» ، «علم بدست آور» ، «سزاوار زندگی شوی» ، «دانسته باش که علم بی عمل سودمند نخواهد بود» .
این جمله ها باهم هیچ بستگی ندارند ؛ هرگاه بخواهیم آنها را بپیوندیم چنین میگوئیم :
«علم سرمایهٔ سعادت در زندگی است زیرا که بدون دانش زندگی ممکن نیست بلکه بر زندگانی بیدانش نمیتوان نام زندگی نهاد پس علم بدست آور تا سزاوار زندگی شوی امّا دانسته باش که علم بی عمل سودمند نخواهد بود» .

حروف ربط انواعی دارد و چهار نوع آن زیاد معمول است :

الف - حروف عطف از قبیل :

و ، یا ، خواه ، پس ، امّا ، ولی ، لکن ، بلکه

ب - حرُوف شرط - حروف شرط دو جمله را بهم بپیوندد ، یکی از آن جمله ها شرطِ صورت گرفتنِ مُفادِ جملهٔ دیگر است ازاینروی جمله ای را که بعد از حرفِ شرط میآید «شرط» میگویند و جملهٔ دیگر را «جزا» میخوانند . مثال :

اگر این درنده خوئی ز طبیعتت بمیرد — همه عُمر زنده باشی بروان آدمیّت

از جملهٔ حروف شرط این حروف را باید بخاطر سپرد :

اگر ، هرگاه ، چون ، تا

باید توجه داشت که «چون» اگر بمعنی «مانند» باشد حرف اضافه است و «تا» اگر برای انتهای زمان و مکان بکار رود حرف اضافه میباشد .

.....

ج - حروف تعلیل - مانند که چه زیراکه - مثال :

راستی کن که بمنزل نرسد کجرفتار

د - حرف بیان و تفسیر :

حرف که ، هرگاه پیش از جملهٔ نقل قول یا بیان تصمیم واقع شود «حرف بیان» است

مثال : که جائی که دریاست من چیستم   گر او هست حقّا که من نیستم

.....

۲ - ندا و تنبیه

برای خطاب کردن باشخاص یا اشیاء حرف «ای» و گاهی حرف «ایا» بکار میبرند مثال : ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی

ایا پر لعل کرده جام زرّین   ببخشا بر کسی کش زر نباشد

برای تنبیه و توجّه دادن غالباً حرف (اَلا) یا حرف (هان) بکار برده میشود

اَلا ایکه عُمرت بهفتاد رفت   مگر خفته بودی که برباد رفت

....

در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق   هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

جمشید

چو رفت از میان نامور شهریار   پسر شد بجای پدر نامدار
گرانمایه جمشید فرزند اوی   کمر بسته و دل پر از پند اوی
کمر بست با فرّ شاهنشهی   جهان سر بسر گشته او را رهی
زمانه بر آسود از داوری   بفرمان او بود مُرغ و پَری
منم گفت با فرّهٔ ایزدی   هم شهریاری و هم موبدی
بدانرا زبد دست کوته کنم   روان راسوی روشنی ره کنم
نخست آلت جنگ را دست بُرد   درِ نام جستن بگردان سپرد
بفرّ کیی نرم کرد آهنا   چو خود و زره کرد و چون جوشنا
بدین اندرون سال پنجاه رنج   ببرد و از این ساز بنهاد گنج
دگر پنجه اندیشهٔ جامه کرد   که پوشند هنگام ننگ و نبرد

زکتان و ابریشم و موی و قز / قصب کرد پرمایه دیبا و خز
بیاموختشان رشتن و تافتن / بتار اندرون پود را بافتن
چو شد بافته شستن و دوختن / گرفتند ازاو یکسر آموختن
چو این کرده شد ساز دیگر نهاد / زمانه بدو شاد و او نیز شاد
بفرمود دیوان ناپاک را / بآب اندر آمیختن خاک را
هر آنچ از گل آمد چو بشناختند / سبک خشت را کالبد ساختند
بسنگ و بگچ دیو دیوار کرد / نخست از برش هندسی کار کرد
چو گرمابه و کاخهای بلند / چو ایوان که باشد پناه از گزند
زخارا گهر جست یکروزگار / همی کرد از او روشنی خواستار
بچنگ آمدش چندگونه گهر / چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر
دگر بویهای خوش آورد باز / که دارند مردم ببویش نیاز
چو بان و چو کافور و چون مشک ناب / چو عود و چو عنبر چو روشن گلاب
پزشکی و درمان هر دردمند / در تندرستی و راه گزند
همه رازها نیز کرد آشکار / جهان را نیامد چنو خواستار

«فردوسی»

باء تأکید و حرف اضافه و نون نفی

حرف باء (چه تأکید و چه اضافه) و نون نفی، جدا نوشته نمیشوند مانند:

باو، بمن، بایشان، نگفت، ندید، نمیگوید.

موارد یکه این حروف منفصل نوشته میشوند

۱- اگر با متصل نوشتن، اشتباه بسین یا شین شود مانند: به پیوند - به بینا -

۲- در صورتیکه حرف نفی برای منفی کردن چند عبارت بطور تساوی بکار رود مانند: نه میگویم - نه مینویسم - نه خوبست - نه بد

۳- هرگاه فعل با همزهٔ مفتوح یا مضموم شروع شود همزه بعد از یاء تأکید و نون نفی بیاء مبدل میگردد مانند: بیندیشید - بیفتاد - نیفزود.

امّا اگر همزه مکسور باشد بحال خود باقی میماند مانند: بایستاد - نایستاد.

۴- در صورتیکه حرف نفی از سر فعل برداشته شود و بر سر وصف در آید مثلاً جمله شایسته نیست را، نه شایسته است بگوئیم

باندک تصرف از کتاب دستور املاء و نشاء
«تألیف آقای علی اصغر فقیهی»

فردوسی

شبانگاه که خانه از بیگانگان تهی میگشت پیری از مردم طوس خانواده را گرد خود آورده از پادشاهان قدیم و روزگار کهن حکایتها میگفت و در پیشگاه شمع که نور خداست درد و کین خود را بفرزندان میسپرد وقتی از خسرو پروردگار ایران بزرگ یاد میکرد سرش بحرمت بسینه میآمد آنگاه بحسرت بر آسمان میشد ، در داستان رستم خونش بسر دویده در هوا چنگ میزد و تاج و کمر از افراسیاب میربود . چون بقصهٔ تاراج اسکندر میرسید دانه های اشکش درین تارهای سفید ریش یک لحظه میدرخشید و بدامن فرو میریخت دل شنوندگان که بدست و دهان پدر آویخته بود همچو گیاه ضعیف که بر شاخ بلند بسته باشد از طوفانی که بر جان پیر میوزید دائم در تپش بود گاه از وحشت موی بر بدن کودکان راست میشد یا از نشاط وجودشان لبریز گشته بر یکدیگر و بر دست و پای بابا بوسه میزدند بسی نیز سر را بدامان پدر گذارده از نبودن گیو و گودرز مویه و زاری میکردند

در این مکتب عشق یکی از همه پرشورتر بود و چون بعشق ایمان داشت دست از جان کشیده با ارواح بهشتی بپیوست و فردوسی گشت .

میگفت بابا اگر تو نمیآئی تیغی بمن بده تنها میروم و کشور پاکان را از اهریمنان آزاد میکنم ، آری هر که بعشق ایمان دارد مرده یا زنده بآرزو میرسد .

پدر بر گستاخی و ناتوانی پسر میخندید و میگریید که ای نور دیده گردنی را که ایزد بکیفر گناه بسته باشد تیغ رستم باز نمیشود تو اگر دلیری اهریمن نفس را در خود بکش و آتش پاک را در دل بیفروز . آنگاه شام و سحر بدرگاه یزدان بنال که از گناهان ما درگذرد و دوباره از مهر وطن تابندگی و سرفرازیمان بخشد .

فردوسی هر شب بدین نیاز میخوابید تا شبی در خواب دید که ببالای چناری تنومند گشته شمشیری چون برق بمیان بسته دارد و گرزی چون کوه گران بر شانه در میان دشتی پهناور ایستاده چون صاحبمنصبی که با حضار قشون فرمان میدهد فریاد کرد ایرانیان بپا خیزید کمر ببندید با اهریمن بجنگیم اشما بزرگ زاده اید بندگی کار شما نیست اهگمان تا چند ؟

از نهیبش زمین لرزید کوهها بصدا درآمده فرمانش را بسر تا سر کشور بردند .

پس از اندکی ناله ای حزین رسید که ما پای در زنجیر داریم خونمان را ترس و تنبلی مکیده ، دستمان را نادانی بسته ، بار سنگین غلامی سرمان را بگریبان شرم فرو برده بزرگی را فراموش کرده ایم

گوئی تیری از دل فردوسی گذشته باشد چنان سخت نالید که کوهها بخروش آمدند
آنگاه تیغ از نیام کشیده فریاد کرد ایرانیان ! من پدران شما را میشناسم
شما بزرگ زاده اید، حکمروائی دنیا روزی با شما بوده چه گُنَه کرده اید که بسخت ترین
سزا گرفتارید، بندگی یادِ آزادی و بزرگیرا از شما برده پدران تاجدار را فراموش
کرده اید، من فرزند پاک جمشیدم سرم ببندگی فرود نمیآید زنهار بار گناه
بردل و زنجیر غلامی بگردن نمیگیرم. خسان را براورنگ شاهان نمیتوانم دید
بزرگزادگان را در بند دونان نبایدم دیدن، من اینک یک تنه دراهریمنان
میآویزم و جان خود را قربان کشور میکنم ! من خواهم مُرد امّا از رنج من باز پس زنده
خواهد گشت.

زهی جاودانی !....   «از کتاب اندیشه آقای مطیع الدوله حجازی»

.....

بالطف و تأیید پروردگار پایان یافت
منّت خدایرا که هر توفیق و نعمت دادهٔ اوست

بخطّ سیف الله یزدانی
«دامغانی»

ناشر :

شرکت سهامی انتشار کتب درسی

ارزش ۴۰ ریال